Adab. Kabul
Vol.17, No.5, Qaws-Jadi 1348
(November-December 1969)

ادب

Ketabton.com

دو ماهنه دری پوهنتی ادبیات و علوم بشری

پوهنتون کابل

(c) ketabton.com: The Digital Library

هیئت تحریر

پوهاندمیر امان الدین انصاری	پوهاندغلام حسن مجددی
پوهاندد کتور عبدالاحمدجاوید	پوهاندمیر حسین شاه
پوهنوال علی محمد زهما	پوهندوی محمدرحیم الهام

مطالب

عنوان	مؤلف یامترجم	صفحه
انواع ادبی	پوهنیار قیام الدین راعی	۱
راجع به روابط تفکر و ...	پو ها ند مجد دی	۱٤
میرزاعبدالقادربیدل و افغانستان	سنا تورحسینی	٤۱
هنر اسلامی	پوهاند داکتر علمی	٦٤
بوسه (داستان)	مترجم پوهاندانصاری	۷۲
دماغ آسمان (شعر)	ابوالمعا نی بید ل	۸٦
قامت رعنا »	ملک‌الشعراء قاری	۷۸
چشم بیمار »	» » بیتاب	۸۸
جریدهٔ ادب آگهان	استا د بسمل	۸۹
زیباروی گدا	محمود فار انی	۹۰
ادب محلی هز ار گی	شاه‌علی اکبر شهر سنانی	۹۲
نقد در امه	مترجم پوهیالی ها شمیان	۱۰۷
ادب دری در سرزمین های دیگر	شاعران تاجیک	۱۱۸
نقد آثـار :		
شرح نسخهٔ خطی یک تفسیر ...	مترجم پوهنیار عبدالقیوم قویم	۱۲۳
درگذشت هانری ماسه خدمتگزار . . .	دکتور روان فرها دی	۱٤٥
استاد هانری ماسه از . . .	شاه‌علی اکبر شهرستانی	۱٤۹
DARI FOLK . . .	Hafizullah baghban	P.I

(c) ketabton.com: The Digital Library

ادب

علمی ، ادبی ، تاریخی ، فلسفی ، انتقادی

سال هفدهم | جدی ۱۳۴۸ | شمارهٔ (پنجم)

از مباحث نظریات ادبی

انواع ادبی

تمام آثارادبی، هر کدام یکی ازانواع ادبی را شامل است ، وبرعلاوه انواع ادبی مختلف در تشکل کر کترها، صحنه سازی ها وروش استعمال زبان،هر کدام مشخصهٔ جداگانه را حایز میباشد ،بنابران تحقیق‌درایجاد وتکامل‌انواع ادبی وطبقه بندی مشخصات آن ، بمنظورادراك واقعی دررابطهٔ موضوع (محتوی) وشکل درآثارادبی نهایت مهم وارزشمند است .

طبقه بندی انواع ادبی :

تشکل وتکامل‌انواع‌ادبی :

انواع ادبی یکی ازعوامل اشکال ادبی وصورت مشخص آثار ادبی است .

(c) ketabton.com: The Digital Library

هر گونه محتویات فکری آثار ادبی باید در خلال یکی از انواع ادبی ارائه شود؛ آثار ادبی که عاری از یکی از انواع باشد، هرگز وجود ندارد. در تاریخ تکامل ادبیات، انواع ادبی متعدد و مختلفی ایجاد شده است. مانند: حکایات، حماسه، اشعار غنایی، اشعار تمثیلی، داستان کوتاه، داستان متوسط، داستان دراز (ناول)، تراژیدی، کمیدی، درامه، نثر، ادبیات ژورنالستیک وغیره. اگر تمام این انواع را روی نوعیت اصلی هریك ارزیابی کنم، میتواند به چند نوع بزرگ طبقه بندی گردد. برعلاوه ایجاد و تطور تمام انواع ادبی اساس اجتماعی و قواعد تکامل ذاتی خود را حایز است.

ادبیات محصول انعکاس زندگانی اجتماعی معین در مغز نویسنده است، انواع ادبی بحیث یکی از عوامل مهم اشکال ادبی، تشکل آن نخست از همه بوسیلهٔ زندگی اجتماعی معینی تثبیت میگردد. تکامل زندگی اجتماعی ایجاب میکند، انواع ادبی که میتواند موضوعات آن گونه زندگی را منعکس گرداند، بوجود آید؛ برعلاوه شرایط تکنیکی و عوامل دیگری که در مراحل معینی از تکامل جامعه ایجاد میشود، بر تشکل برخی از انواع ادبی مؤثر واقع میگردد. یکی از تیورسین های ادبی و فلسفی اروپا میگوید: ((هر گونه حکایات و افسانه ای در خلال تخیل، بمنظور تسخیر، استخدام و استفاده از طبیعت تشکل میپذیرد، همینکه نیروهای طبیعی بطور واقعی و آفاقی تسخیر گردید، حکایات نیز از میان میرود.)) بنابران باتغییر شرایط در زندگی اجتماعی، اشکال ادبی نیز خواه ناخواه به تغییراتی اندر میشود و مطابق هریك از شرائط زندگی و دوره های معین تاریخی، اشکال تازهٔ که ارائه دهندهٔ چهرهٔ اصلی و واقعی آنگونه زندگی و دوره ها باشد، بوجود می آید. ایجاد ادبیات ژورنالیستی با اشکالی که امروز مشاهده میکنیم، یکی از خصوصیت های زمان ماست. روزنامه ها، جراید و مجلات گوناگون که امروز در سراسر جهان انتشار می یابد، با ایجاد صنعت چاپ

(c) ketabton.com: The Digital Library

ارتباط ناگستنی دارد. یعنی میتوان گفت که بوجود آمدن چاپخانه هاوماشین‌های چاپ خود تأثیربزرگی درچهره ادبیات بوجودآورده است . بنابران پیشرفت وانکشاف ساینس وتکنالوجی باتغییری که‌درشکل ومتحوی آثار ادبی بوجود می آورد، باعث ایجاد انواع جدید ادبی میگردد .

تشکل انواع ادبی برعلاوه که اززندگی اجتماعی متأثر است، ازتواتروریفورم عنعنات ادبی ،تجارب ابداعی نویسنده وتنورنیروی تخلیقی نیزاثرمی پذیرد . قدیمترین نوعی که درادبیات هریك ازاقوام جهان بوجود آمده ، همانا شعراست، که درمراحل بعدی داستان وادبیات‌درامه‌یی آهسته آهسته روبتکامل رفته است . این وضع ازیك طرف توسط تکامل وغنای زندگی اجتماعی تثبیت میگردد، واز طرف دیگر باپیروی نویسنده ازعنعنات ادبیات گذشتگان ، تکامل تجارب ابداعی وبروز دادن نیروی تخلیقی وی جدایی ناپذیراست . اگرنویسندهٔ یکدوره نتواند ، میراث ادبیات باستانی را اساس قرارداده و مدت طولانی تجارب ابداعی خود را تقویت کند، ویانتواند مطابق خواست زمان ، خصلت ابداعی خود را بطور کامل بروزدهد، بدین ترتیب ، انواع جدید ادبی نا ممکن است که بوجود آید ؛ خواه داستان دراز(ناول)باشد یامیانه ویاکوتاه ویادرامه های طولانی وانواع دیگرادبی. تمام اینها تنها میتواند تحت شرایطی که دربالا از آن ذکررفت ، تشکل یابد وتکامل کند. طوریکه درتاریخ ادب دری قدیمترین انواع ادبی که به‌دست آمده، همانا‌شعر ونثراست ، که درین میان بخش شعر برازنده ترو بیشتراز آثارمنثوردرتذکره ها ضبط وقیدگردیده است . درخلال آثارشعری بازهم مهمترین نوعی که از آغازشعر دری تاقرون چهاروپنج هجری جلب نظرمیکند ، همانا قصیده است؛ چنانکه انواع مهم دیگرشعرمانند غزل ومثنوی دردوره های کاملاً بعدی بوجودآمده وتکامل کرده است . گذشته ازینها داستان با اقسام مختلف آن نیز کاملاً درزمانه‌های اخیر

ایجاد شد ودرامه که وجه تقلیدی آن در ادب ما بیشترست، کاملاً ازابداعات عصر خود ماست . تا اینکه برسیم به شعرنویا (شعرآزاد) که آنهم با صبغهٔ تقلیدیش فرزند جوان همین زمان است ، که فعلاً مسیرتکامل وتطورخود را میپیماید . آیا رابطهٔ اینگونه تکامل وتطورانواع ادبی را با تکامل زندگی اجتماعی ، وتکامل ارائهٔ مهارت های هنری میتوان نادیده گرفت؟هرگزنه. ایجاد وتکامل وتطورانواع ادبی را جدا ازشرایط زندگی اجتماعی وبصورت مجرد ارزیابی و مطالعه نمودن ، بعینهٔ همانست که چشم را ببندیم وازوجود جهان انکار کنیم .

نویسنده روی ضرورت اینکه باید زندگی اجتماعی معینی را انعکاس دهد،باید بانظرانتقادی ابداعات وریفارم های خود رابراساس میراث ادبی باستانی پی ریزی کند ، ازینجاست که نویسنده میتواند بطورپیگیر به تشکل انواع جدید ادبی موفق آید ؛ همزمان بآن میتواند تغییروتحول انواع ادبی موجود رانیزتسریع سازد .

همانطوریکه تغییروتحول زندگی اجتماعی برایجاد وتطورانواع ادبی ، تأثیر مستقیم دارد ، بنابران باغنای مداوم زندگی اجتماعی وتجارب ابداعات هنری بر غنای انواع ادبی نیزافزوده شده وتنوع آنرا بیشترساخته است . درخلال مراحل تکامل ادبیات، بعضی ازانواع ادبی که تحت یکسلسله شرایط خاص تاریخی بوجود می آید ، باتغییر وتطورآن شرایط ، ازمیان میرود؛ علت ازمیان رفتن آنگونه انواع ادبی روی این اصل استواراست ، که تنها مورد علاقمندی عدهٔ خاص ومحدودی از افراد جامعه قرار داشته وتنها آرمانهای آنانرا تحقق می بخشد . درمقابل ، انواع ادبی که باذوق اکثریت جامعه مطابقت بهم رساند وممدآرزوهای اجتماعی آنان قرارگیرد، بابوجودآمدن انواع جدید ادبی ، آنگونه انواع ادبی نیزازمیان نمیرود ، بلکه درخلال اصلاحات معینی به تکامل پرارجی نیز نایل میگردد . این خصوصیت در ادبیات تمام جهان وجود دارد .

(c) ketabton.com: The Digital Library

درادب دری نیز مثال اینگونه تغییرات و تطورات زیاد است . قصیده که شاخهٔ از نوع ادبی شعر است، در تاریخ ادبیات دری روی هدف های خاص بوجود آمده و تکامل کرده است. مهمترین محتوی و موضوعی که از خلال قصاید قصیده سرایان بزرگ ادب دری بـه‌دست می آید، همانا مدح است. ساختمان قصیده یعنی پنج رکن آن(۱) نیز طوری تشکل یافته که سخن شاعر همه متوجه ممدوح میگردد . بنـابر آن قصیده سرایی در ادبیات قرون ۳ـ ٤ و ٥ بطور خاص و در ادبیات دوره های دیگر بصورت عمومی یکی از ضرورت های بوده که روی خواسته های سلاطین آنوقت بوجود می آمد. عنصری، فرخی، عسجدی و دیگران با ایجاد قصاید و بخصوص قصاید مدحی خود میتوانستند بدربار سلطان محمود تقرب جویند وصلات ویرا دریابند . بنابران هر قدر علاقه سلاطین از شعر و شاعری کمتر شد ، بازار قصیده سرایی نیز سرد گردید و علت بوجود آمدن انواع جدید ادبی مانند غزل شد . روی این اصل اگر قصیده سرایی مورد علاقه و پسند اکثریت مردم واقع میشد، در تحت هر گونه تغییر و تطوری باز هم میتوانست موجودیت خود را حفظ کند . ازین جمله است غزل، که از قرون پنج و شش تا امروز در ادبیات دری مقام ارجمند دارد و تا امروز نیز شاعران غزل سرا چه در افغانستان و چه در محیط های دیگر دری زبان رقم بیشماری را تشکل میدهند. علت عمده آن ، همان راه یافتن غزل در میان جامعـه و موفق بودن آن باذوق اکثریت مردم است؛ حتی آنکه سواد ندارد مطابق ذوق زیبایی پسندی و هنری خود میتواند غزل بسر آید و یا کم از کم غزلی چند ازبر کرده باشد ، مثال این وضع درادب ما کم نیست .

بنابران ایجاد انواع جدید ادبی هرگز به اساس نابودی کامل انواع کهنه استوار

---

(۱) پنج رکـن قصیده عبار تست از : ۱ـ مطلع ۲ـ تغزل ، تشبیب یـا نسیب ۳ ـ گریز ٤ ـ مدح ٥ ـ دعائیه یاشریطه .

نیست،انواع قدیمی و کهنه‌ادبی همینکه درارثه‌اواقعیات حایز مزایای خاصی باشد میتواند مدت طولانی‌دوام کند و بر علاوه متکامل گردد . باحرکت و پیشرفت زمان ، تنوع وغنای انواع ادبی کاملاً یك امرطبیعست .

تشکل انواع گوناگون جدید ادبی درمسیر تاریخ درنخستین مراحل‌خود، در بین‌عوام ایجاد شده است ومردم عامی دوره های باستان در واقع موجدین‌اصلی انواع ادبی شناخته میشوند . مگر باگذشت زمان و تغییر وتحولی که درزندگی اجتماعی‌مردم بوجودآمد، منتج بآن شد که حد فاصل میان کارجسمی و کاردماغی یافکری بوجودآید. درین‌تقسیم، کارجسمی به مردم‌عام‌تعلق‌گرفت و کارهای ادبی نصیب روشنفکران جوامع گردید . (۱)

درقسمت هنرنیز صفحات تاریخ مشاهد همین حقیقت است وطوریکه درمحیط خود مشاهده میکنیم ، حتی تابیست سال‌پیش هنر بخصوص موسیقی ورقص به‌گروه های پایین اجتماع مربوط بود ، مگر آهسته‌آهسته درمحافل‌روشنفکران‌راه یافت وحتی جزیی‌از کارهای تفریحی و تفننی‌اینگونه فامیل‌هاقرارگرفت . مگراین‌حقیقت قابل تذکراست که ادبیات وهنر باراه یافتن‌درگروه های بالاتراجتماع به‌تکامل پرارجی نایل شده ونیروی الهامی آن تقویت یافته است .

درین‌میان انواع ادبی‌را نیزمیتوان سراغ کردکه توسط مردم‌عام بوجودآمده، تکامل کرده وتاامروزنیزوجود دارد . مثال اینگونه انواع‌ادبی‌درادب دری همانا دوبیتی‌ها، ترانه هاوداستانهای است که‌به‌توارث تاحال باقی‌مانده وگنجینهٔ پرارزش ادب عامیانه دری‌راتشکل‌میدهد، که این‌خودمستلزم تحقیق وتتبع عمیقتر ومنسجم‌تر میباشـــد .

---

(۱) این موضوع به‌تفصیل درشمارهٔ ٥-٦سال ٥ تحت عنوان (ادبیات‌وزندگانی‌اجتماعی) ازنویسندهٔ همین سطورچاپ شده است .

(c) ketabton.com: The Digital Library

بطور کلی انواع ادبی اشکال واقعی ارائه محتویات فکری آثار ادبیست؛ ایجاد و تکامل آن بوسیله زندگی اجتماعی تثبیت میگردد و طبق منعکس ساختن زندگی اجتماعی بوجود می آید و درعین زمان ازریفارم و تجدید نویسنده درعنعنهٔ ادبیات و تجارب هنری و بروز نیروی ابداعی وی متأثر میگردد . هرگونه انواع ادبی تنهادرصورت مطابق بودن آن بـه‌خصوصیت های که در بالا از آن تذکررفت، میتواند بطور سالم تکامل کند و به معراج هنری برسد .

طبقه‌بندی انواع ادبی: انواع ادبی مختلف درخـلال ایجاد و تـکامل خود، هریك‌خصوصیت های مربوطه بخود را متشکل‌ساخته‌است و این‌خصوصیت‌ها بطور واقعی ومحسوس در ایجاد چهره ها (کرکترها) ، تنظیم ساختمان وبکاربردن زبان وغیره ارائه شده است . هرگونه‌ازانواع ادبی باداشتن مشخصات ذاتی درساختن زندگی اجتماعی وبیان احساسات وعواطف قدرت متباینی دارند ، ازهمین جاست که میتوان میان انواع مختلف ادبی یکسلسله تمایزات وفرق های قایـل شد . در جریان تاریخ نویسندگان و تیوریسن‌های ادبی بمنظورتشخیص تحقیقات وارزیابی هاوبجلوراندن تکامل ابداعات ، اکـثرانواع ادبی گوناگون را متشکل‌ساخته وبا طبقه بندی آنهـامشخصات هریـك را در یـافته وقواعدآنـرا تحت سیطرهٔ خود در آورده‌اند . درطبقه بندی انواع ادبی، دوروش نهایت عمومی وجود دارد : یکی «روش طبقه بندی سه‌گونه‌یی»است ودیگری هم«روش‌طبقه بندی چارگونه‌یی.» «روش‌طبقه بندی سه‌گونـه‌یی» تمام انواع ادبی را بـه اساس طرزمختلف ایجاد چهره ها، به‌سه‌نوع بزرگ تقسیم میکنند: نوع تمثیلی، نوع غنایی ونوع درامه‌یی. ایـن‌نـوع طبقه بندی اززمـان ارسطوشروع شده وتـا قـرن ۱۹ در سراسردنیـا عمومیت داشت. ارسطو (۳۸٤- ۳۲۲ ق م) درآن زمان باوضاحت تمام بیان داشته بودکه ادبیات درتقلید واقعیت سه‌روش را بکارمیبرد، «یکی مانند هومرکه ازروش

تمثیل استفاده میکند ، که در آن صورت باید اشخاص روی صحنه بیایند، (یا اشخاص دیگری بآن چهره ها درآیند) ویا ازآغاز تا انجام هیچگونه تغییری وارد نشود وبا بکاربردن مکالمه خود به تمثیل پرداخته آید و یا اینکه تقلید کننده را گذاشت که با حرکات ، عمل تقلید راانجام دهد .)) (۱)

این قدیمترین روشی است که درطبقه بندی انواع ادبی بکاررفته است؛عبارت ((مانند هومر)) درسخن ارسطو، اشاره است به آثار تمثیلی که نوعی ازحماسه است ؛ ((بابکاربردن مکالمه خود به تمثیل پرداخت))اشاره به نوع غنایی است؛ ((گذاشت که تقلیدکننده باحرکات خود عمل تقلید را انجام دهد .)) همان نوع درامه یی راافاده میکند. بعد ازارسطوعده یی از تیوریسن های مشهورادبی اروپای غربی بااتکابه نظریه ارسطو اینگونه معاییرطبقه بندی را بکارمیبردند . مانند جالس (٦٥ــ ٨ ق م) هرچند بطورخاص طبقه بندی انواع ادبی را بحث نکرده است ، مگرزمانیکه میگوید . ((بابکاربردن چه نوع قواعد شعری نوشت ؟)) درحقیقت همان نظریه ارسطورا بکار میبرد . پاور (١٦٣٦ــ١٧١١) بصورت واضحتر درین باره سخن گفته است ، وی درمقاله تحت عنوان ((هنرشعر)) بطور کامل دربارهٔ نگارش آثارغنایی که ازنظروی ((مهترین نوع شعر)) است بحث کرده است ، هم چنین درباره نگاشتن آثار کومیدی، تراژیدی وحماسی که وی آنرا((عمده ترین بخش شعر)) میداند ، سخنانی ارائه داشته است که بازهم متکی به همان روش ارسطواست . دردورهٔ پلنسکی (١٨١١ــ١٨٤٨) این نوع طبقه بندی بصورت کاملتر ومنسجم ترارائه گردید .

پلنسکی نه تنها انواع ادبی را به حماسی،غنایی ودرامه یی (تمثیلی) تقسیم میکند واشکال مختلف وتطورات آنرا بررسی مینماید ومشخصات آنرا تحلیل

(۱) فن شعر اثرارسطودرمقاله سوم

میدارد، بلکه میگوید، ((شعر تنها سه نوع است، بیشتر از آن وجود ندارد و نمیتواند وجود داشته باشد .)) (۱)

باساس روش ((سه گونه یی)) نوع تمثیل عبارت از آثاری است که درخلال حوادث به‌ترمیم خصوصیت چهره ها (کرکترها) پرداخته می‌آید ودرزیر لوای منعکس ساختن واقعیت ، احساسات نویسنده ارائه میگردد . دراینگونه آثار طرز دید فکری نویسنده،درخلال ترسیم حوادث واقعی در آن جا میگیرد ، «تمام عوامل داخل بطورعمیق درعوامل خارجی می‌آمیزد ، تا آن حدیکه این دووجوه ـ عوامل داخلی وخارجی ـ ازهم جدایی ناپذیرمیگردد ودرخلال آمیزش مستقیم به حوادث واقعی واحد ومعین تبدیل میشود . درین مرحله است که‌شاعررا نمی‌توان‌دریافت؛ یك جهان واضح متشکل ، خود درحال تکامل است ، شاعربآن می‌ماند که آنچه خود بصورت اتوماتیك تکمیل شده آنرا ترسیم کرده است .» (۲) از اینکه نویسندگان این‌گونه آثارازجانبی به ترسیم میپردازند،بنا بران این امکان موجود است ، که اشخاص اینگونه آثارخود به تظاهروبیان بپردازد وبه کدام محدودیتی دچارنشود ، بنابران منعکس ساختن زندگی واقعی درین‌گونه آثاربه معیار نهایت وسیع و کاملی میرسد.این‌نوع آثاراشعارتمثیلی ،داستان،فیبل و غیره رااحتوامیکند .

نوع غنایی‌عبارت‌از آثاریست که‌درخلال‌عواطف‌نویسنده، انعکاس واقعیت‌صورت میگیرد . درخلال‌این‌نوع آثارنویسنده باقلب مملوازاحساس ، عواطف محبت و نفرت خود را دربرابرزندگی واقعی‌بیان‌میدارد و بامنعکس‌ساختن‌واقعیت به‌خواننده نیز الهاماتی‌می‌بخشد .« درینجا شعردرمیان عامل داخلی یعنی‌درمرحله احساس‌و تفکر توقف میکند ؛ روح ازواقعیت های خارجی به وجود خود پنا میبرد و برعلاوه

(۱) « تفکیك وطبقه بندی شعر» از کتاب «نظریات پلخنکی درباره ادبیات » ص ۱۱۹

(۲) « « « « ۱۶۷

رنگهای بوقلمون زندگی داخلی خود رابه وجود شعرالقاح میکند. درینجا فردیت شاعر موقف مهمی را احراز میکند، ماتنها درخلال عـاطفه فردی شاعر میتوانیم همه چیزرا ادراک کنیم.» (۱)

این نوع آثارمعمولاً صحنه‌های کامل وتمام‌را دربرنمیگیرد، فصل‌ها و بخش های آن کوتاه ومختصرست وآن شامل اشعارغنایی، نثرغنایی وغیره میگردد.

نوع درامه‌یی اشاره به‌آثاریست کـه روی صحنه می‌آیند، بایدگذاشت که‌آن اشخاص باحرکات خود خصوصیت هاییرا ارائه بدارند. درین نوع آثار «مانندانواع حماسی، یکسلسله حوادث واقعی کـه روی نیروهای انفسی وآفاقی تشکل می‌یابد، درتکامل میباشد؛ تنها اینقدراست که اینگونه حوادث محض خصوصیت خارجی وبیرونـی ندارد. درینجا حوادث بطور اتفاقی ظاهرنمیگردد، بلکه بیش از پیش تهیه دیده شده است: درینجا حوادث از روی نیروی محرکهٔ که بمقابل‌مادارد آغازمیکند، ویکسلسله مراحل‌آزاد خود را تحقق می‌بخشد، وبعداً به وجود خود داخل‌میشود؛ واقعاًدرهمین جاست که ماارادهٔ فردی‌وخصوصیت های آن ومراحل وقوع ومنشأ حوادث را مشاهده میکنیم. اگرموضوع را ازجهته دیگری ارزیابی کنیم، این‌همه خصوصیت‌ها بوجود خود حوادث باقی‌نمی‌ماند، بلکه‌بصورت پیگر به خارج‌ظاهرمیگردد وبرعلاوه درخلال‌چهره های عظیم‌وسهمناک آفاقی‌محتویات داخلی‌روحی‌خود رابطورلاینقطع برملامیسازد.» (۲) یعنی‌این‌نوع آثارهم‌خصوصیت آثارتمثیلی را دارد، مانند تمامیت صحنه هـا وهم عوامل آثارغنایی درآن نهفته است، چنانکه درخلا ل چهره ها میتوان ابراز احساس وعاطفه نمود؛ مگرانواع درامه‌یی‌نه مشابه انواع غنایست ونه مشابه انواع تمثیلی، بلکه امتزاج مختصری ازهردو بشمارمی‌آید.

---

(۱) « تفکیك وطبقه بندی شعر» در کتاب «نظریات پلنسکی‌درباره ادبیات»، ص۱۶۷.

(۲) « تفکیك وطبقه بندی شعر»در کتاب «نظریات‌پلنسکی‌درباره ادبیات» ص ۱۶۸.

انواع درامه یی خصوصیت خود را حایز است واز همین جاست که میتواند بصورت جداگانه وجود داشته ویکنوع خاص ادبی شناخته شود. این نوع آثار شامل تراژیدی، کومیدی ودرامه های معمولی وغیره است .

تذکری که در بالا رفت تیوریهای اساسی «روش سه گونه یی» بشمار می آید . مگر « روش طبقه بندی چار گونه یی» همانست که انواع گوناگون ادبی راجمع نموده وبه چهار نوع بزرگ تقسیم میدارند یعنی شعر ، داستان ، نثر وادبیات درامه یی . اینگونه تقسیم بندی بیشتر باخصوصیت‌ها وجریان‌های ادبی اروپا تطابق دارد وقابل تطبیق به تمام ادبیات جهان نیست. در ادب دری قدیمترین انواع ادبی همان شعرو نثراست وداستان وادبیات درامه یی مانند درامه ها، خیلی ها بعد در ادبیات ایجاد شده است. بنابران طبقه بندی انواع ادبی را در ادبیات دری ، بصورت خاص در بحث های دیگر توضیح خواهیم کرد .

درمیان « روش طبقه بندی چار گونه یی» نوع شعر، اشعار عنایی نوع غنایی واشعار تمثیلی نوع تمثیل «روش گونه یی» را در برمیگیرد. از همین جاست که امتزاج هردو نوع یکجا بنام شعر یاد میشود . زیرا هردو در ایجاد چهره ها ، تنظیم ساختمان و بکار بردن زبان وجوه مشترك زیادی دارند . داستان درخلال «روش سه گونه یی » بخشی از نوع تمثیلی بشمار می آید. زیرا داستان که اساس آن روی ایجاد چهره های اشخاص استواراست وهم چنین از نظر ترسیم مشخصات، تمثیل صحنه ها ومحیط ها، تنظیم ساختمان ، بکار بردن زبان وجهات دیگر خصوصیت بارزی را حایز میباشد وبامقایسه باشعر ونثر ، تباین مشهودی را بهم میرساند وهم ازاینکه این نوع ادبی دردورهٔ معاصر رواج کلی وعمومی دارد ومورد علاقهٔ اکثر خوانندگان میباشد ، بنابران در « روش تفکیك چارگونه یی » آنرا بحیث نوع جداگانه ومستقل قرار داده اند . نثربدون ازداستان، شعر، ادبیات درامه یی، دیگر تمام انواع ادبیات را احتوامیکند ، ساحهٔ آن نهایت وسیع است ، نثرهای مربوط نوع غنایی نیز میتواند

(c) ketabton.com: The Digital Library

درین نوع شامل گردد ، هم چنین سفرنامه‌ها، خاطرات ، نوشته‌های ژورنالستیك، حکایات و غیره نیز درشمار نثرقرار میگیرد؛ برعلاوه مقاله‌های شامل موضوعات گوناگون نیز تحت کتگوری نثرشناخته میشود . نثررا از آن سبب یکی ازانواع مستقل ادبی میدانند که مواد آثارمنثور نهایت وسیع وسبك های که درایجاد آن بکارمیرود ، متنوع است ، بنابران باآثاری مانند شعر ، داستان وادبیات درامه‌یی اختلاف می پذیرد وبرعلاوه خود نیزمشخصات اساسی ادبی را بطور جداگانه حایزست. شناختن نثربحیث نوع ادبی جداگانه ازیك طرف ادراك ناقص وکوتاه عده یی را دربارهٔ ادبیات درست میسازد ، وازطرف دیگراین مسأله را نیزحل میکند که یکسلسله آثاری که ارزش وخصوصیت ادبی دارد، مگربیرون ازآثارادبی شناخته میشود، درساحهٔ ادبیات داخل گردد. نوع ادبیات درامه‌یی، کاملاً بانوع ادبیات درامه‌یی در«روش‌سه‌گونه یی» همسان است وجای بحث درآن نیست .

درتفکیك انواع ادبی چه « روش سه‌گونه یی» وچه « روش چارگونه‌یی» همه وجه مقایسی دارد . زیرا یکعده ازانواع ادبی درخلال تشکل و تکامل خود اکثرعوامل یکعده انواع ادبی دیگررا پذیرفته وبنابران حالت تداخل یکنوع را بانوع دیگربوجودآورده است. بطورمثال نثرمسجع درادب دری همین خصوصیت را دارد . ازنظرشکل یعنی بکاربردن جمله‌های مسجع، موزون ومقفی خصوصیت‌های شعررا درآن میتوان دریافت؛ مگربطورکلی شعرهم نیست زیرانه آنرامیتوان قصیده وغزل خواند و نه مثنوی ومسمط وغیره . زیرا کدام وزن و قافیه خاص ومعینی درآن بکارنرفته است ، بنابران در شمارنثرمی آید وازآنست که نقادان ادبی زبان دری آنرا نثر مسجع گفته اند . چنانکه درتقسیم بندی « روش چارگونه‌یی » امکان آن وجود دارد که نثرمسجع را درشمارشعر و یانثرقرارداد ، مگرطبق روش معمول درادب دری تاحال درشمارنثرشناخته شده است .

وضع دیگری نیزدرهمین موضوع وجود دارد : درقسمت بعضی ازانواع

(c) ketabton.com: The Digital Library

دیگر ادبی نویسنده بمنظور ارائه بهتر موضوع و انگیزش خواننده، خصوصیت های نوع دیگر ادبی را بکاربرده است، از آنجمله است درامه‌های منظوم. اگر از نظر نوعیت آن دیده شود، درامه های منظوم درشمار نوع درامه است مگر عبارا تی که درخلال آن به آواز خوانده میشود، همه کلام منظوم است که اگر بصورت مجرد دیده شود، باید آنرا شعر خواند. ازین قبیل است فیبل ها که هم میتوان آنرا ازجملهٔ داستان دانست وهم نثر. هم چنین درقسمت یکنوع ادبی تعیین حدود میان اقسام نیز کارمشکلیست. بطور مثال در داستان، در تشخیص حد معین میان داستان کوتاه و داستان میانه وهم چنین میان داستان میانه و داستان دراز (رومان) کدام معیار معین وجود ندارد. از تذکر نکات فوق میتوان چنین نتیجه گرفت که طبقه بندی انواع ادبی خود روی یکسلسله عمومیت و نسبیت ها انجام می پذیرد و کدام امر مطلق نیست.

طبقه بندی انواع ادبی نه تنها وجه مقایسی دارد، بلکه بصورت تاریخی نیز تکامل میکند. طوریکه قبلاً تذکر داده شد، انواع ادبی درمسیر تاریخ مراحل تشکل وتکامل خود را حایز است، زیرا تازمانیکه یکعده انواع ادبی ایجاد نشود ویا به پختگی خود نرسیده باشد، هرگز نمیتوانند درطبقه بندی انواع ادبی ظاهر گردد. بطورمثال درتاریخ ادب دری بیشتر صحبت ازشعر و نثر میشود ودرمرحله سوم ازداستان، آنهم رومان. داستان کوتاه درسالهای اخیر انکشاف کرد ویکعده نویسندگان باین کارمشغول شدند. حتی شعر نوتاحال درمحیط ماتازگی دارد ومراحل تکامل خود را می پیماید؛ درحالیکه درمحیط های دیگر داستان کوتاه وشعر نو (شعر آزاد) درمرحله تکامل خود رسیده ودرطبقه بندی انواع ادبی شامل گردیده است. درمحیط ماتاهنوز کسانی هستند که بادانش مخصوص بخود برچهره داستان کوتاه وشعر نو جز بانگاه استهزا ولبخند نمی نگرند. مگر واقعیت اینست که اینگونه اشخاص باهمانگونه دانش خود درچهارراه تحیر وشك مستقر می مانند وقطار تاریخ باسرعت خود به پیش میرود، پدیده ها تکامل میکند ودرخلال تکامل پدیده ها اوضاع جدیدی بوجود می آید وجهان فکری وزندگی انسان باچهری های درخشانتر ظاهر میگردد. (بحث ادامه می یابد)

ترجمه و نگارش: پوهنیار راعی

(c) ketabton.com: The Digital Library

از مسایل علم النفس و منطق

پوهاند مجددی

راجع به روابط تفکر و زبان

چه میدانید؟

اول- تعریف تفکر ذریعه امثله:

لفظ تفکر درمحاوره جاریه بعملیات مختلفهٔ ذهنی دلالت میکند. چنانکه تفکر بمعنای وسیع آن بهمه‌خواطر وصوری که درذهن خطور مینماید اطلاق میگردد. وبمعنای محدودآن بالخاصه برعملیات عقلی ازقبیل حکم، تجرید، تعمیم، تمثیل واستدلال اطلاق میشود.

تفکر گاهی برعملیه تذکر نیز اطلاق میگردد ودرین امر اشاره ایست که تفکر ناگزیر است که برای حل معضله یی بر تخطرات ومعلومات استنادنماید. وگاهی مدت طویلی بالای امور مجهولی اشتغال میورزد ومیکوشد تا درجهٔ احتمال وقوع ویاعدم احتمال آنرا تثبیت کند.

ازبارز ترین اوصاف تفکر اینست که درآغاز امر همچو مکالمه یی دربین شخص ونفس وی باشد، مگر مجرای تفکر باینگونه محاوره صریح داخلی ویا سخن بیصدا و یا مسموعات، منحصر نمیماند بلکه گاهی ازطریق اعمال عضوی ویامساعی حرکی درخارج نیز تظاهر میکند. ودرینگونه حالات تفکر بطور ضمنی صورت میگیرد. چنانکه هنگامی که یك حیوان ویاانسان بیك عمل میخانیکی اشتغال میورزد

تفکر ضمنی درسلوك حرکی اومندمج میباشد .

دوم- ممیزات‌تفکر :

از آنچه بیان کردیم میتوانیم به‌نتایج آتی واصل گرد یم:

۱- تفکر نوعی ازسلوك است ومرحله یی از سلو ك متصل و مسلسلی میبا شد که‌گو یا سخنی دربین شخص ونفس‌وی‌ویابین دوشخص جریان دارد و تفکراصلاً به‌خفی ومضمربودن‌آن امتیاز می‌یا بد .

۲- تفکر یاپیش ازسخن ویامترافق بان میباشد و مانند سایر سلوك های متنو ع به‌ادات تعبیر ضرورت دارد واین اداب عبارت اززبان است ،مگر ز بان تفکر را طوری تعقیب‌نمیکند که‌سایه ، شی‌متحرکی را تعقیب مینما ید ، و نیز الفاظ همیشه بمعانی تطا بق کامل ندارد، چنانکه‌تفکر سریع تراز آنست که‌الفاظ بان بپیوندودو بیشتر ازآنست که‌تمام‌دقایق ولطایف‌آن درقالب‌الفاظ بگنجد. ملتفت بایدبود که‌در پهلوی زبان مکالمه ،زبان اشارت وایمانیز وجود دارد ، مگر اخیر الذکر از لحاظ سا حه محدود تر وازلحاظ تعبیر بطی ترمیبا شد .

۳- انسان میتو اند تفکر خودرا باستقامتی متوجه‌گر داند و مجرا ی آ نرا تغییر دهد وهکذا میتو اند تااندازه ز یادی آنرا پنهان دارد ویا اظهار کند . وگاهی افعال ارادی واعمال انسیاقی درساحه تفکر وساحه تعبیرلفظی،مداخله مینماید زیرا چنان خواطر انسیاقی (۱) وجود دارد که‌خود بخود بصحنه ذهن دا خل‌گردیده و باعث تحریك انسیا قات لفظی میگردد چنانکه کلمات قبل از ینکه متکلم بضبط ور بط آنها پردازد بزبان میاید . وهکذا انسیاقات لفظی بدون اینکه شخص بمحرك آنها ملتفت گردد صورت میگیرد . و ازجمله دلایلی قاطعی که راجع

(۱) خوا طر السیاقی : خاطره‌هایی که‌خودبخود وبدون تأمل بیاد آیند. انسیا قی بمعنای اوتوما تیك وحرکت‌خودبخودرا گویندکه‌به‌آلی نیز تعبیر میشود .

(c) ketabton.com: The Digital Library

به‌سلطه اراده برتعبیر لفظی و تفکر وجوددارد ،قدرت انسان بر دروغگویی است وشاید باعث اول بر کلام ،همانا طلب حاجت ،استعانت واظهار مافی‌الضمیر با شد مگر حیات اجتماعی است که‌بکلام وتعبیرات لفظی نمو وتشعب میدهد، وباعث تحولات آنهامیگردد ،ومظاهر آنهارا پیچیده‌تر میسازد .وانگیزه‌های نوینی ایجاد مینمایدکه‌گاهی برانگیزه های جدیت ،صراحت و حب حقیقت طغیان و تجاوز میکند . وحتی یکی ازخصایصی که انسان را متمایز میگرداند اینست که اویگانه حیوانی است که میتواندبطور عمدی بکذب مبادرت ورزد .

٤ ـ آنچه تفکررابر میانگیزد، ارضای‌حاجت‌ویارغبت‌است. تفکروسیله‌یی‌است برای رسیدن به غرض معینی چنانکه حرکات خارجی‌و سایلی جهت و صول به‌اغراض‌معینی میباشد .ازقدیم گفته شده‌است که احتیاج مادر ایجاد است . هکذا میتوان گفت که‌احتیاج مادر تفکراست زیراکه تفکر ازمهمترین وسریع ترین‌وسایل حل‌مشکلات است چنانکه یگانه وسیله یی‌برای اختراع وابداع میباشد .

٥ ـ چون‌تفکرعملیه یی‌است عقلی ، ادواتی‌را استخدام‌میکند . واین ادوات عبارت ازمعانی‌الفاظ ویاصور لفظی‌است .معانی وعبارات‌لفظی آنها رموزی‌است که‌درمحل اشیای مرموز قرارمیگیرد .ودراثنای تفکر معانی و الفاظ عوض اشیاء واوضاع‌واقعی بکار میرود چنانکه تفکر عوض اقدام فعلی جهت معامله با اشیاء وموقف خارجی یعنی عوض اقدام بمساعی حرکی‌ای که‌حل عملی معضله ، مقتضی آنهاست ،استعمال‌میشود .وازجمله قوی ترین امثله یی‌برای ایضاع ماهیت تفکر ازلحاظ اینکه سلوکی است که‌معانی والفاظ رابکار می‌برد، همانا امثلهٔ حل مسایل ریاضی است بواسطه ارقامی که‌ازجمله رموز بسیار مجرد وعمومی بشمارمیرود.

٦ ـ جهت اینکه عملیه تفکر بطور تأملی وصریح انجام پذیرد ، لازم است که فکر ازمحتویات‌خودوازموضوعات تفکر،متمیز گردد .یعنی ضروری‌است‌عمله‌یی

که شخصی را با اشیای خارجی ای که در دایره ملاحظه وی داخل است، مربوط میگرداند متلاشی گردد و اشیأ بر موز آنها عوض شود. بعبارت دیگر موقف متفکری که میخواهد به سویهٔ علم ارتقا جوید، شبیه است بموقف زاهدی که چشم خویش را از مادیات برگرداند تا که در معنویات و حقایق عقلی تأمل ورزد. از روی ملاحظاتی که بعمل آمده میتوان تفکر را بمعنای محدودان چنین تعریف کرد: تفکر عبارت از مجرایی از معانی است که هنگامی که انسان بمشکلی مواجه میگردد و یا میخواهد بعملی اقدام کند، در ساحه ذهنی برانگیخته میشود. و مشکلی که بان مواجه گردیده است استقامتی را تعیین میکند که فرضیه‌ها و مساعی رمزی آن را اتخاذ میکند، تا فکر به حلی نایل آید و نتیجه یی را استخراج کند که احتمال آن بیشتر و درجه یقین آن قویتر از سایر آن باشد.

سوم - مراحل تکوین معانی :

در اینجا لازم میاید که قبل از آغاز بمطلب بعضی از تعبیرات و مفاهیم آنها را بطور مختصر تذکر دهیم: از شرایط تحصیل معرفت، احساس و ادراك است. احساس یك ادراك ضمنی است و نوعی از انواع حکم بر آن واقع میباشد، لیکن حکمی است ضمنی و هنوز تمیزی بین ذات حکم کننده و موضوع حکم، تحقیق نیافته است و آن حکمی است که در فعالیت حرکی ای مندمج است که برای آن توجیه گردیده است عامل توجیه چیزی است که حواس بر آن منوط است از قبیل عملیات افراز، فصل و تمیز بین محسوسات نوعی متفرق، چنانکه هر حسی خاصه معینی را از واقع، فرامیگیرد نه غیر آنرا. بنحوی که حس باصره شکل و رنگ شی را فرا میگیرد و لامسه سختی، نرمی و سایر خصایص لمسی را فرامیگیرد و چنین است وضع سامعه، شامه و ذائقه. ادراك ضمنی ای که احساس محتوی آنست به ادراك صریح تحول میپذیرد و این در حالتی صورت میگیرد که حکم بر خودش منعکس گردد یعنی در بین ذات

حکم کننده و موضوع حکم تمیز بوقوع آید . وجودادراك ضمنی وسپس ادراك صریح ،متوافق به حکم است . یعنی فکرفعالیت خودرا ازمراحل ابتدایی بسیطی آغاز میکند که مؤدی به معرفت وعلم میگردد . برای اینکه حکمی صورت گرفته تواند به وجودمعانی ای ضرورت است که حکم ازآنهاتکون می یابد . وبه وجود علاقاتی دربین معانی ضرورت است که به حکم شکل میدهد . فحوی ودلالت آنرا تکمیل میکند . مگرمعانی ای که آنهارا ادراك دراول مراحل خودکشف مینماید مخلوط است باعراض حسی ، و متلاصق است به شیئ که به آن اشاره میکند ، و محدوداست درحلقه های شبکه یی که عالم مادی دراطراف عقل طفل صغیری که مدارك اوروبانکشاف گذاشته است ، نشرمینماید . ودرین هنگام به تجرید معنی ضرورت می افتد که ازخصایص حسیه اشیاء متمایز گردد ، تاکه برعدد بیشتری از اشیایی که دروظایف اصلی ، متماثل میباشند ، قابل تطبیق باشد ، یعنی لازم است که عملیه تعمیم ممکن گردد. وجهت اینکه کیفیت تکوین معانی بطورواضح فهمیده شودمی باید ازحقایقی که علم النفس تکوینی (۱) راجع به مراحل تفکردر نزد طفل ازهنگام بروزقدرت وی دربارهٔ تأثیربرعالم خارجی یعنی از ماه های اول حیات وی کشف نموده است ، استعانت نماییم .

جهت توضیح آنچه درآینده بیان خواهد شد ، مناسب مینماید که بوظیفه مهمی اشاره کنیم که برمراحل ترقی عقل انسانی تأثیرداشته به(وظیفه دایری لولبی) (۲) تعبیرمیگردد. ومعنای آن اینست که تمثیل این ترقی بخط مستقیم مطرد ، امکان پذیرنیست ، بلکه میتوان بشکل دایری لولبی اظهارکرد . و شکل دایری رمزی است برای این مطلب که هرعملیه سایکالوجی جهت پختگی و تقویه خود ، قبل

---

(1) Genetic psychology

(۲) وظیفه دایری لولبی : Circolo - helicoidal function

(c) ketabton.com: The Digital Library

ازینکه سیر آن به جلو برود ، بر عقب مراجعت میکند و شکل لو لبی (۱) با طر ا د پیشرفت و به استنادهروظیفه سیکولوجی بروظایف سابقه آن دلالت مینماید .

باید ملتفت بود که طفل نه تنهابردیگران امتثال میورزد، بلکه برنفس خود نیز امتثال میکند . و تـأثیر امتثال ذاتی در اکتساب زبان یعنی درتـکو ین معا نی و تنظیم آنها و ضاحت می یابد . ازممیزات کلام ، الفاظی است که ازدهن متکلم برمی آید وسمع به مراقبت نطق می پردازد و هکذا نطق به نو بت خو د ، برای ارضای سمع میکوشد. و طوری که بیان کردیم این عملیه خودبخود دورمیکند لیکن درهردوره یی قد می جلومیرود. و هکذا دیده میشود که انعکاس شعوربرخودش و یا انعکاس حکم برخودش و تمیزی که بین ذات تفکر کننده و موضوع تفکر حادث میگردد ، همه اینهاازمظاهروظیفه دایری لولبی است . و خطی که دایره یی را با نجام میرساند ازآن دو ری میجوید ، تادایره جدیدی را تشکیل د هد . لیکن ا گرحرکت تنها به دو رخوردن منحصرگردیده وبه جلونرود ، درینحالت شخص به حرکات انسیاقی یك نواخت (Stenreotype) و یا تفکر اجترا ری (۲) (Autistic thin King) ویـا تفکرخیالی (Dereistic or imaginative thinking) گرفتارمیشود .

اولین تـأثیری که طفل بسوی عالم خارجی توجیه میکند ، عبارت ازصیحه (۳) است . هنـگامی که آواز فعل منعکس به نداء انتقال میکند یعنی هنـگا می به آدات تحول می جوید . سپس این نداء تمیزوتنوع می یابد ، و از آن اصوات و ا لفاظی تفرع میکند که طفل بواسطهٔ آنهابرآنچه درماحولش جریان دارد، و موثراتی که بروی تـأثیروارد میکند ، حکم مینماید . و در پهلوی ترقی وظیفه زبانی ، وظایف

---

(۱) شکل لولبی بمعنای شکل پیچی است .

(۲) اجترار : بمعنای نشخوار کردن است. تفکراجترا ری، به عین فکر مکرراً اشتغال ورزیدن .

(۳) صیحه : کشیدن صوتی است که معنی ندارد .

(c) ketabton.com: The Digital Library

حرکی ای انکشاف مینماید که ماده معاملهٔ خودرا از اشیای خارجی و از جسم خود طفل فرار میگیرد و در عین زمان آداتی را برای اجرای این معاملات اتخاذ میکند. اول مرحله جهت تکوین معانی عبارت ازدانستن استخدام آنهاست ذریعه استخدام اشیایی که آن معانی بعداً رموزی برای اینهاخواهد شد، و این هنگامی است که تفکر باارتقای شعور شخصیت ذاتی، ارتقا کند. مثلاً معنای کفش در نزد طفل وقتی حاصل میگردد که وی ادراك نماید که کفش چیزی است که به پا پوشیده میشود. و از چیزهایی که طفل را بادراك وظیفه کفش مساعدت میکند، آموزش لفظی است که به آن اشاره مینماید، ونیز آموزش الفاظی است که به اشیای دیگری از قبیل کارد، قاشق، پنجه و امثال اینها که درساحهٔ فعالیت وی داخل است، دلالت میکند. مگراین اشیاء ازجهت دیگری درسلوك طفل بادراك وظیفه هرشئ در داخل حدود آن، تمایز یافته است.

وقتی که چنین باشد که ترقی باستقامت تمیز در بین اشیاء ازحیث وظیفهٔ آنها بعمل آید پس این امر چنین معنی میدهد که مرحله یی پیش از مرحله تمیز و تفریق وجوددارد. واین مرحله (بدون تمایز) است که در آن اشیاء تنها از روی نزدیکی وشباهت به یکدیگر مرتبط گشته اند. چنانکه عالم خارجی در آغاز ادراك طفل مانند مجموعه یی از اشیا غیر متمایز، بوی تظاهر میکند. سپس طفل ازین مجموعه متجانس اشیاء فردیه ای راکه در دایرهٔ فعالیت حرکی وی داخل است، جدامیسازدوعملیه جداکردن ویکه ساختن در واقع عملیه تجرید است که درساحهٔ حرکی انجام یافته است، چنانکه طفل مثلاً کلمه (کوکو) رابرای اشاره به مرغی که آنرا ازسایر اشیای ماحولش تمیز میدهد، می‌آموزد. و در نزد وی معنای مرغ مبهم بوده ومنحصربه شکل، حرکات و آواز آنست. در حالیکه اشیای دیگری نیز وجوددارند که در خصایص عمومی متشابه بمرغ است. لیکن

(c) ketabton.com: The Digital Library

آداتی که طفل برای تعبیر آموخته است ، منحصر بیک لفظ واحد میباشد ، ونتیجه چنین میشود که او این لفظ رابرای اشاره به سایر طیوری که درساحهٔ ادراك اوواقع گردد، نیز بکار میبرد یعنی اولفظ (کو کو) راتعمیم میکند وبرهرچیزی که مماثل به مرغ باشد ، اطلاق مینماید. ودرین هنگام طفل ازمرحله تمایزو تفریق بمرحله جدید (بدون تمایز) وتقریب دربین اشیای متماثل ، انتقال میکند به عبارت دیگر ازمرحله تخصیص به مرحله تعمیم میرود .

مگر این تعمیم درواقع باینگونه ادراك طفل متکی نیست که‌معنای طیر مشترك دربین جمیع طیور باشد واوصفاتی‌راکه طیر را ازسایر حیوانات‌تمیزدهد، ادراك کرده باشد . بلکه محض یك تعمیم لفظی است که‌ناشی ازقصورادات لفظی میباشد معنای طیر درادراك طفل ، عام است ومعنایی است غامض و مبهم . سپس معنای طیر درادراك طفل بحصر دایره جدید تعمیم درآنچه طیور را تمثیل می نماید ، وضاحت‌بیشتری پیدا میکند وطفل به عملیه تخصیصی که مشتمل‌بر افراد این دایره ازطیور مختلفه باشد ،مراجعت مینماید . وآنچه به‌عملیه تخصیص سهولت میدهد آموزش‌طفل است الفاظی‌راکه‌مثلاً به گنجشك ، کبوتر ومینا دلالت میکندو نسبت این الفاظ به‌لفظ «کوکو»مانند نسبت معنای‌جزئی‌بمعنای کلی است مگرلفظ (کوکو) مدت مدیدی‌در ان واحد هم بمعنای جزئی‌وهم‌بمعنای کلی یعنی بهردو اشاره میکند. و هنگامی که دایره الفاظی که به طیور مختلف اشاره کند ، وسعت یابد طفل قادر میگردد که دربین مسمیات مختلف‌تماماً تمیز کند : وبگوید این کوکو است و این کبوتراست واین مینا است واین‌طیاره است‌یعنی طفل‌میتواند که‌این‌معانی‌رادرمکان ترتیب دهد وترتیب معانی درمکان قدم اولی‌است که‌بسوی تصنیف‌برداشته میشود.

دوایر دیگری نیز هست که‌درادراك طفل وذهن وی تکوین می یابد ،واین‌دوایر یکی ازدیگری منفصل میباشد ،سپس علاقات بین آنها تحقق میکند ، وعلاقه تشابه

درتکوین آنها نسبت به‌علاقه تقابل سبقت دارد .وتصنیف‌درداخل هیچ‌دا یره یی تمام نمیشود مگر به‌تمیز افراد داخل دایره ،وتمیز آن دایره ازسایر دوایر ، بدون اغفال شباهتی که‌دربین‌آنها موجود است.بنا برین ممکن است تکو ین معا نی را درمراحل‌آتی خلاصه کرد :(۱) بدون تمایز (۲) تمایز و یکا یکی (۳) بدون تما یز محصو ر دردایره معینی (٤) تخصیص افراد مختلف داخل دا یره (٥) ترتیب افراد وسپس ترتیب اجناس و انوا ع وعملیا ت عقلی ای کـه مؤدی برتـکوین معـانـی و توسیـع دا یره افرا د ی میگر دد کـه‌برآنهـا هریکی ازیـن معانی اطلا ق میشود ، عبـارت از تجریـد ، تعمیم وتصـنیـف است و این عملیـا ت سه‌گانه متضامن یکد یگر اند ، چنـا نـکه عملیه تجر ید مؤ دی بر تعمیم میگردد که ایـن دونـاگزیراست علا قـات متفرقی رادر بین اشیـاء برقرار داشته وبـواسطه رموز لسانی به‌تصنیف‌آنها بپردازد .وهروقتی که‌معنای ازاعراض حسی فردی‌تجرد نماید ،عام وجامع میشود .وبمعنای‌کلی ومعنای مجر د ، تقرب میور زد . عملیا ت تجرید وتعمیم حایز درجاتی است مگر این درجات اگرچه درزبـا ن ثـابت با شد هنگامی که معانی درجریان تفکرداخل‌گردد ، تزاید و تناقص می‌یابد . وآن ازیـن جهت است که‌تفکر نسبت بزبان مرونت(۱) بیشتری دا شته و بحیات و تحول آن نزدیك تراست .ولی چون مواصلت وثبات تفکر ،بدون استناد به زبان وصو رت امکان پذیر نیست ، لهذا میتوان‌گـفت که‌با تفـکر وزبان دوقطب متقابل درتنازع است : قطب حیـات وتغییر از یك جهت وقطب منطق وثبات از جهت دیگر یعنی عـالم محسوسات مجسم ا ز یك طرف و عـالـم معقـلات مجرد از طرف د یگر واضـح است کـه‌الفـاظ وصور حسی مختلف نمیتو اند مقـام ا فکار و معا نی مجرد را بگیرد ، وآنها برای‌معانی‌محض وظیفه معاونت را انجام میدهد. وممکن

(۱) مرونت : نرمی‌وقابلیت تشکل «Plasticity»

نیست تکوین معانی مجرد را باارتباط انسیاقی بین صور حسی و اغفال فعالیت عقل، تفسیر کرد زیرامعانی مجرد درتکوین خود به عمل عقلی مراجعت میکند، اگرچه این عمل در آغاز خود بدون معاونت تجربه حسی، انجام نمی پذیرد.

فکر انسانی در ارتقای خودبسوی معانی عمومی ومجرد، به‌بلند ترین شاهقه‌یی که‌ممکن بود، مواصلت کرده‌است واین بواسطه خلق وابتکار مجردترین معانی است که‌آن‌عبارت از (عدد) است. و (عدد) مثال برجسته وواضحی ازقدرت مبدعه عقل انسانی است. زیرا علاقات ریاضی عبارت ازعالم جدیدی از ایجاد عقل انسانی میباشد، نه‌نسخه یی‌ازشئ واقعی. عالم علاقات ریاضی حدو نهایتی ندارد، طوری که‌برای قدرت عقل راجع بخلق علاقات جدید، حدونهایتی نیست ومقید به روابط اشیای واقعی نمیباشد.

ملتفت باید بود که معانی وسیله یی ازوسایل تزئید مساعی ذهنی است، طوری که‌عامل اساسی برای توسیع آفاق ذهنی وآفاق عالم میباشد. وتا هراندازه معانی ای که آنها را فکر استخدام میکند، درجه تجرید آن بیشتر باشد، قوانین علمی ای که‌متشکل از آنهاست نیز از لحاظ ثبات، یقین ودلالت، بیشتر وجامع تر میباشد. وازلحاظ اینکه رموزی که‌ریاضیات آنهارا استخدام میکند رموزی است بسیار مجرد، لاجرم علم‌ریاضی نمونه‌یی‌برای علوم ومثل‌اعلای آنهابشمارمیرود.

چهارم - تفکر و تصور حسی

قبلاً گفته‌شد که‌آموزش‌زبان طفل را برتمیز اشیاو تکوین معانی آنها، بعد ازینکه به‌تمیز بین‌آنها درسلوك حرکی خویش آغاز کرد، مساعدت مینماید. معانی مستند برالفاظی‌است که‌رموز آنها است وگاهی الفاظ و صور حسی، محل معانی‌را اشتغال‌میکند، بنحوی که‌تفکر لفظی محض میگردد وصیغه های‌لفظی‌برمعانی تجاوز مینماید زیرا الفاظ وصور، طبق قوانین عامه تداعی میشود، و تطبیق آن

(c) ketabton.com: The Digital Library

مقتضی جهد فکری نمیباشد ،چنا نکه الفاظ تحت سلطهٔ عوامل تجا ورویا تشابه ویا تضاد ،بطریقه انسیاقی وبدون مراعات ماهیت‌مسأله یی که آنرا شخص‌موضوع تفکر خود اتخاذ کرده است ،قرار میگیرد .

پس تفکر ناگزیر است بر آداتی که‌در تعبیر بکار میبرد سیطره یی داشته با شد فکر باید استخدام لفظی را تعیین کند که‌بیشتر بآن مطابقت دارد نه اینکه فکر بالفاظ وصور حسی‌ای که‌این‌الفاظ آنها راتداعی کند،ویا الفاظ دیگری بطور انسیاقی همراهی نماید .

ازمسایلی که‌علمای سایکالوجی ازمدت مدیدی بآن اشتغال ورزیده اند،ارتباط تفکر به‌صورحسی است .بعضی ازایشان راعقیده‌برین‌است که تفکر بدون تصور حسی معانی ،محال‌است .چنا نکه نا ممکن است معنای کلی انسان را بدون تخیل انسانی ، بابرخی خصایص‌حسی او، تصورنماییم . طوری که ناممکن است معنای کلی مثلث را بدون تخیل مثلثی، تصور کنیم . خلاصهٔ سخن تفکر بدون الفاظ و یابدون تخیل صورالفاظ و یاصور محسوسات ، نا ممکن میبا شد . ودستهٔ دیگری را عقیده برین است که انسان میتواند بواسطه معانی مجرد ، تفکر کند وباعثی برای تمثیل صوراشیاء وصور الفاظ درذهن نمیباشد .جانبداری درموقف هریکی ازفریقین راجع میگرددبه‌ماهیت تجاربی که‌بکار برده شده ، وبظروفی که‌باتجارب احاطه‌گردیده است .اگرما ازشخصی‌مطالبه کنیم که‌اودرمعنای گل (۱) تفکر کند ،شکی نیست که‌وی شکل ورنگ آنرا تصور خواهد کرد . و اما اگر از اوتقاضا کنیم که‌درمعنای این مثل تفکر کند: (ازخارگل میروید) در ینجا کمتر اتفاق میافتد که‌درذهن‌صورت خاروگل‌حاضر گردد ،بلکه‌تفکر متوجه‌علاقهٔ موجوده دربین معنای جهدوزحمت ومعنای‌فیروزی‌وسعادت میگردد .واگردرینجاصوری

(۱) مقصود گل گلاب است .

موجود باشد که‌درمجرای تفکر داخل گردد، عبارت ازصوری خواهد بود مبهم نه صورت خاروگل بالذات .زیرا تفکر مستنداست برچیزی که‌رمزی از معانی خارویاگل باشد وتوضیح معنی مقتضی جهدی است که شخص مستشعر می گردد که‌او استقامت معینی‌را اتخاذ کرده‌است ، طوری که او قدری کشیدگی (۱) نیز احساس میکند وممکن است این کشیدگی‌ویا توتر ، راجع بوضعی باشد که بعضی ازعضلات دراثنای تفکر بخودگرفته اند. مثلاً اگر ازکسی پرسیده شود که آیا ارسطو یك قایدجاپانی بود؟شکی نیست که وی بدون استعانت ازصور حسی‌جواب میدهد ،بلکه بمجرد فهمیدن سوال به‌بلی یانه جواب میگوید .

خلاصهٔ سخن اینست که :اندازه‌مداخلهٔ صور در تفکر متوقف برسویه توتر ذهنی است. هنگامی که‌این سویهٔ پایان باشد ،صور برمعانی طغیان میکندوبالعکس هنگامی که‌این سویه بالاباشد مداخله صور ضعیف وکوچك میگردد وخصایص حسی خود رازایل میسازد،وصوردرینحالت بشکل کروکی‌درمیاید وبمثابه‌الفاظی میگردد که‌رموزی برای معانی است نه‌نسخه‌مطابق‌به‌آنها .

پنجم - تذاکراتی راجع به‌تداعی‌معانی

بنا برعین‌سببی که دربالاذکر کردیم قوانین‌تداعی ازقبیل قانون‌تجاور، قانون تشابه وقانون تضاد، سهم مهمی نمیگیرد مگر هنگامی که جانب صور برجانب معانی رمزی ومعانی مجرد ، رجحان داشته باشد ، وهنگامی که سویهٔ تفکر منحط گردد .چنانکه درتجاربی که‌دراثنای آنها ارزش‌این‌قوانین تحت ازمایش قرار گرفته است حالت بهمین منوال‌بوده است .اگرشماازشخص تقاضا کنیدچیزهایی راکه الفاظی چند درذهنش تداعی میکند ،تذکر دهد آنچه در ذهنش‌بطورانسیاقی خطور میکند متوقف برعادات وتجارب سابقه وی است . واما در تفکرمتوتری

(۱) کشیدگی وتوتر «Ten Tion» که ضدآن سستی وارتخا «Relaza Tion» است

که‌انسان در آن سیر خود رابسوی نتیجهٔ معینی متوجه میگرداند ،این عوامل تداعی اهمیت خود را تااندازه زیادی ازدست میدهد . واین امر بر خلاف نقطه نظر مدرسه ارتباطیه است که‌می‌خواهد تفکر رابه قوانین انسیاقی ای که مغایر برماهیت تفکر بوده وازخارج برآن فرض‌شده است ، تابع گرداند وخطای مدرسه ارتباطیه راجع است برینکه‌تحلیل منطقی را بجای تحلیل سیکولوجی بکاربرده است. درحالیکه تحلیل سیکولوجی ، بوصف عملیات ذهنی آنطوری که درشعور شخص نمایان میگردد بامراعات استقامت تفکروعوامل دینامیکی‌ای که‌برسوابق حسی‌استواراست، می پردازد . تحلیل‌منطقی‌متوجه اینست که‌مرکب را با اغفال‌فوارقی که‌دربین‌است، بسیط گرداند . وعناصر بسط را باطریقه یی که رضایت عقل علمی ریاضی را فراهم سازد ، باهم مربوط گرداند . تحلیل‌منطقی‌دروصف عملیه،عناصری را داخل میکند که وجودآنهارا دراثنای قیام شخص به‌تفکر، نمیتوان بطورقطع ادعاکرد ، چنانکه کم اتفاق میافتد که شخص‌ملتفت‌گردد که وی فکری را ازجهت این استدعامیکند که‌متشابه ویامتضاد فکرسابق‌است، بلکه وی ازین جهت آنرا استدعامیکند که‌پیش ازهرچیزویرا به نتیجه یی میرساند که‌آنرا درنظردارد ، ورغبت ویرا درتقویه رأیش وتایید موقفش ارضأ مینماید . شکی نیست که میتوان درفحوای تفکرتجدید نظر کرد، وبعضی ازعلاقات را ازقبیل تشابه ویاتضاد ویا تضایف،ادراك نمود . مگراین علاقات عوامل فعالی دراثنای تفکر نمیباشد . ودلیل دیگری برنقص تحلیل منطقی عبارت ازین‌است که صاحبان نظریه ارتباطیهٔ انسیاقی برین‌هستند که استدلال منطقی مقتضی اینست که تضاد به تشابه تحویل گردد . وایشان میگویند که سفید ، سیاه را استدعامیکند به سبب وجود شباهت‌دربین‌آن‌هردو، زیراکه‌آن‌هردوازجنس واحد است که عبارت از رنگ میباشد وفریق دیگری معتقد برین است که تشابه

به تجاور ارجاع می یابد، وفریق دیگری برین است که تجاور به تشابه عاید میشود وبدینموال هرفریقی دارای دلایل قوی منطقی است که ذکر آنها متضمن فایده یی نمیباشد. وقول قاطع درین نزاع طبعاً بشعور شخص راجع میگردد. پس اگرفرض کنیم که اودرسیاه بمنا سبت سفیدباساس تضاد تفکر میکند، پس اودر آنی که در آن تضاد را ادراك مینماید، وجه شبه را در بین سیاه وسفید ادراك نمیکند. وهکذا شعور به تشابه غیرازشعوربه تجاوراست وعکس آن. اما این سخن که تشابه هنگام ادراك تضاد ویاتجاورهنگام ادراك تشابه درماتحت الشعور کارمیکردند وتجاور عبارت ازعلت خفیه یی برای همه عملیات تداعی است، قولی است که علت متمرکز ساختن انتباه را درمعانی تضاد بدون تشابه ویا درمعنای تشابه بدون تضاد ویابدون تجاور، برای ما ایضاح نمیکند.

تجاربی که راجع به تداعی معانی، باعرض کلمه یی برمستمع ومطالبهٔ معنایی که این کلمه استدعا میکند، بعمل آمده هنگامی که شخص دربرابرمسأله یی قراردارد که بحل آن میکوشد مجرای تفکررا برای ما تفسیر نمیکند، بلکه همهٔ آن چیزی که از آن کشف میشود، عبارت ازمجموعه یی ازعلاقاتی است که ممکن است عقل انسانی درآنها تفکر کند. مثلاً اگردربرابر کلمه «دست» گفته شود «پا» آیا درینحالت علاقهٔ بین آن هردوتلازم است یا تجاورویاتشابه؟ واگردربرابر کلمه (دود) گفته شود (آتش) درینحالت اياعلاقهٔ بین آن هردوتلازم است یا تجاوراست ویا تضاد است و یاعلاقه علت بمعلول است ویاعلاقه لاحق به سابق است ؟ از نظرمنطق همهٔ این علاقات ممکن میباشد لیکن آنچه علم النفس بان اهمیت میدهد عبارت ازین است که بداند آیادرهنگام جمع کردن دولفظ، ادراك علاقه یی بعمل آمده است، واگر ادراك علاقه یی صورت گرفته باشد، پس آن علاقه عبارت ازچیست وعلت ادراك آن چه میباشد، نه ازروی قیاس به قوانین منطقی فکر، بلکه ازروی قیاس به تاریخ

(c) ketabton.com: The Digital Library

شخص و تمایلات اوو ماهیت مسأله یی که بآن مواجه است و ازروی قیاس به استقامت تفکر ، تضمنات وحواشی آن . پس مانا گزیریم که ازعوامل دیگری بحث کنیم متعلق به سیکولوجی است نه بمنطق، وبشرح مجرای تفکر و تعلیل آن، ازحیث اینکه ازیك شخصیت متمیز صادر میگردد نه ازعقل مجرد، مساعدت میکنند . وممکن است این عوامل را در دو قانون عمده منحصرساخت که اینها عبارت ازقانون اعادهٔ تکامل (Law of redintegration) وقانون علاقه واهتمام (Law of interest) میباشند .

قانون اعادهٔ تکامل : باید ملتفت بود که در اثنای مطالعه مظاهر مختلفهٔ سلوك ازقبیل حرکات ، ادراك ، اعتیاد ، تذکر، تخیل وامثال اینها شخصی که به بحث ومطالعه می پردازد هیچگاهی درپی مظاهر منفرق وجدا ازیکدیگر که بعضی بربعضی اضافه شود ، مانند اینکه قطعات سنگ به توده یی ازسنگ‌ها علاوه گردد، نمیباشد. بلکه اودرپی صیغه‌ها وشکل هایی میباشد که درآنها همواره چیزی از نظام داخلی وچیزی از توجیه واختیار موجود میباشد. هرمظهرسلوکی، هرقدری که بسیط هم باشد عبارت از نظامی است ، وهرمظهرسلوکی ناگزیراست درمجموعه متناسقی ازمظاهر انتظام یابد، وازنزدیك ویادور دراطراف محور اساسی واحدی تمرکز کند ، که آن عبارت از محورشخصیت متکاملی است که روبه نمو و ارتقأ است و متوجه بسوی شعورواضحی است که منعکس برخود میباشد . ومعنای اینهمه گفته‌ها اینست که قانون اعلایی که برمظاهر بیولوجی ومظاهرسیکولوجی حاکمیت داشته وبرتکوین شخصیتی که مصدرومرجع اینهمه مظاهراست ، حایزسیطره میباشد، همانا قانون تکامل است .

وقتی که وضع چنین باشد، پس هرجزئی که بنابرتقاضایی احوال، منفصل وجدا بماند ناگزیراست که میل نماید تابه نظامی که بآن ارتباط دارد ، بپیوندد. چنانکه

استحضار خاطره یی از خا طرات باعث استدعای منظومه یی از خا طراتی میگردد که آن خاطره جزئی از آنهاست . وهکذا هر معنایی از معانی متمایل است به مجموعه یی از معلومات ومعانی یی بپیوند د که علاقات مختلفی از قبیل تشابه، یاتقابل یاتضایف ویاتلازم . . . آنرا بآنها مربوط میسازد، واین است آنچه به قانون اعاده تکامل معروف است .

قانون علاقه واهتمام : این قانون تا اندازه یی فرعی از قانون سابق است ، مگر این قانون عاید بر ناحیه ذاتی سلوك وبر تأثیر انگیزه ها در تنظیم و توجیه تفکر میباشد . بخاطر باید داشت که انگیزه ها تنها منحصر بر انگیزه های حسی نبوده بلکه انگیزه های عقلی را از قبیل حب دانش، رغبت فهم وعلاقه ادراك حقایق، نیز در بر میگیرد . وباید ملتفت بود که انگیزه های حسی در توجیه تفکر، اثرات بلیغی دارد ، چنا نکه درابداع وا لهام سهم مؤثر می میگیرد .

بنابر آنچه گفتیم، واضح میگردد که قوانین اساسی تداعی، نسبت بمظاهر سیکولوجی اساسی ، نمیباشد . آنها در واقع قوانینی برای تداعی معانی نیست ، بلکه قوانینی برای صور حسی است هنگامی که سویه فعا لیت ذهنی بحد سویه احلا م (چیز هایی که انسان خواب می بیند) وگاهی پایان تر از آن یعنی بحد هذیان باشد . وممکن است گفته شود که حتی در ین مظاهر نیز عوامل حسی از تأثیر در تعبیر و تداعی بر کنار نمی ماند.

ششم ـ تصدیق (۱) ومراتب اعتقاد (۲)

باید ملتفت بود هر معنایی از معانی که بذ هن ماخطور میکند ، درواقع عنوا نی برای ناحیه یی از نواحی شخصیت ما وخلاصه یی از بعضی از تجارب سابقهٔ ما میباشد . هر معنایی هر فکری وهر خاطره یی، دعوتی برای قیام بعمل جدیدی ویابه تعقیب

(1)Assen - Assentiment

(2) Blief - Croyance

(c) ketabton.com: The Digital Library

عمل سابقی و یا منع و نهی آن است. و این از آنجهت است که هر فکری متضمن حکمی راجع به ساحهٔ موافقت موجوده در بین یك معنی با معانی دیگر و یا ساحهٔ احتمال وجود آن میباشد.

ضرورت نیست که این حکم در ذهن بعبارت واضحی تبارز کند ، زیرا هر حرکتی که یك موجود جاندار در اثنای سلوك خود ، بآن مبادرت میورزد ، متضمن حکمی است . چنانکه حرکت اقدام یك موجود زنده بسوی چیزی، حکم ضمنی ایست که صلاحیت آن چیز را برای استخدام اثبات میکند . وهکذا حرکت احجام (امتناع و بازداشت) محتوی حکم ضمنی ایست که عدم صلاحیت آنچیز را برای استخدام باثبات میرساند .

ممکن است این امر را در ساحه ذهنی نیز تطبیق کرد . زیرا معانی عبارت از ادواتی است برای تفکر، واحتمال دارد این ادوات صلاحیت استخدام را داشته باشد و یانداشته باشد . وحکم در اینحالت، حکمی است صریح زیرا حکمی است که در ساحه ذهنی صورت میگیرد ، نه در ساحه حرکی . و آن عبارت از اثبات صلاحیت این معنی و یا آن معنی است برای ادخال آن در دایره تفکر و یا عدم صلاحیت آن. پس حکم عبارت از وجود دو معنی در ذهن در آن واحد نیست ، بلکه موافقت فکر بر توافق و تلازم آن هر دو است. فکر ذریعه حکم یا انقیاد میکند و یا مقاومت میورزد، و یا قبول مینماید و یا رد میکند . عامل ارادی ای وجود دارد که در احکامی که راجع با شیا واشخاص ، و یا به عبارت دقیق تر راجع به معانی ای که رموزی از اشیاء واشخاص است ، صادر مینمایم ، رول خود را می بازد . مگر این عامل ارادی دارای حدودی است که آنرا ماهیت فکر و درجهٔ اثبات آن تعیین میکند. معنی در برابر هر آنچیزی که کیان عقلی و یا کیان حسی آنرا تهدید نماید، مقاومت میورزد ،امکان ندارد که قبول کنیم مساحت مثاثی بزرگتر از مساحت متوازی الاضلاعی باشد که قاعده

وارتقاع آن مثلث است . وهکذا ممکن نیست که قبول نماییم پسری از لحاظ سن بزرگتر از پدرش باشد . وعامل مقاومت درینگونه مثالها حقیقت علمی ویاحقیقت منطقی ایست که عوامل حسی را در آن دخلی نباشد . لیکن نوع دیگری از مقاومت وجود دارد که عبارت از مقاومت حسی وعاطفی است، ومصدر این مقاومت تجارب سابقه ایست که مارا به شکل خاصی تشکیل داده است وبسلوك ماصبغه خاصی بخشیده است . وطوری که قبلاً اشاره کرده ایم، عاطفه منطق خاصی دارد که گاهی منحصر دریك نظام قوی ای میگردد که هیچگونه منفذی را برای دخول براهین عقلی ودلایل منطقی فرونمیگذارد .

درهر دوحالت خواه حکم متضمن امرعقلی مجردی باشد، ویا امرعاطفی ای که به تمایلات عمیق شخص تماس بهم رساند، حکم مؤدی برتصدیق یعنی استقرار رأی میگردد . وچون حکم در اصل خود اثبات است، پس تصدیق درآن واحد، مؤدی بزیادت اثبات حقایق درخارج ویا درذهن، وبزیادت ثبات شخص درمداومت تفکر ویامداومت فعالیت حرکی میباشد .

لیکن حالاتی وجود دارد که درآنها حکم نهایی معلق میماند، وقادر نمیگردد که دایره تفکر را ببندد، وآن ازجهت تصادم افکار فرعی میباشد چنانکه عقاد درو صف آن گوید: (حیرتی که ذهن را نمیگذارد خطوه یی براست بردارد، تااینکه برگردد وخطوه یی مانند آن بچپ بردارد، سپس جابجامتحیرانه بایستد، نه اینجا برد ونه آنجا .) وحیرتی که درساحه یی نشأت کند که درآن الزمات عاطفه وبراهین عقل باهم درتصادم باشند، هنگامی استمرار یابد به شك تحول میکند . یعنی به موقف عقلی ای که نه قبول است ونه رد . لیکن شك راجع بمشکلی مدت زیادی بحال خود باقی نمیماند ، زیرا یك حالت استقراری نیست که مطلوب قلب و عقل انسان باشد ، و یابه مشکل مکرراً بازرس شود وحیرت باعث مداومت در بحث وآغاز

(c) ketabton.com: The Digital Library

مجدد محاوره در بین انسان و نفس ، او قرار گیرد . هنگامی که عقل و قلب از اثبات تصدیق و از اقامهٔ اعتقاد براساسی که رضایت عقل یا رضایت قلب و یا رضایت این هردو را یکجا فراهم سازد ، عاجز آید شخصی به تاسیس فرضیه یی مبادرت میورزد که آن عبارت از یك تصدیق وهمی و یا تصدیق شرطی است . ذهن بدون اینکه برای خود یك خط رجعت مقرر کند حکمی را تخیل میکند که برای رسیدن به نتایجی که درموضع تفحص و ازمایش قرارمیدهد ، برآن اعتماد مینماید . وذهن کمابیش بقبول این نتایج تا انجایی که بسایرعقاید شخصی موافقت نماید ، تمایل میورزد . لیکن تصدیق شرطی به قبول مطلق و تصدیق تام تحول نمیکند، مگر وقتی که شخصی، صحت نتایجی را که بان رسیده است تحقیق نماید . وگاهی چنین واقع میشود که شخص باین نتایجی که هنوز صحت آنهابه تحقیق نپیوسته است، کسب راحت نماید. وبانها الفت گیرد و از تحقیق آنها غفلت ورزد. گمانی که درپیرامون یك شخص دور میخورد و یا شکی راجع بصداقت یك دوست در ما پدید میگردد، نوعی از فرضیه ایست که به تحقیق صحت آن میکوشیم .

بسیار واقع میشود که شخص باراء وعقایدخود جزم می نمایدبگمان اینکه آنها ازشخصیت حقیقی وی نمایندگی میکند، درحالیکه خود را فریب میدهد واگر به نفس خود مراجعت کند وبآن دقیق وعمیق شود به خدعه وفریب خود پی میبرد .

هفتم ـ استدلال وفن اقناع

قبلاً به بیان مراحلی پرداخته ایم که تفکر آنهارا هنگامی طی میکند که برسلسله یی ازاحکام جهت رسیدن به نتیجه یی که ایجاب تصدیق نماید، استناد میکند . مگر تفکر همواره این استقامت را بطریقه صریح اتخاذ نمی نماید، زیرا نوعی از تفکر انسیاقی وجود دارد که ناشی ازعادت است و یا تفکر بیقیدی است که بسوی غایهٔ معینی توجیه نگردیده که فکردر آن استقرار یابد، چنانکه درحالت خوابدیدن ودر بیداری همینگونه

است. ومرتبه علیایی از تفکر وجود دارد که در آن انتباه ودقت بیك امرخارجی متوجه گشته، فهم وتمثیل (۱) آنرا هدف خود قرارداده است، مانند تفکری که درحالت استماع تقریرمعلم یاهنگام مطالعهٔ کتاب و یاقرائت یك مضمون، در ذهن ماجریان می یابد.

هنگامی که فکربه صعوبت و یامشکلی برخورد نماید که فهم آنها تنهاباعتماد مستقیم برمعلومات سابقه متعذر باشد، دراینحالت درجه تفکر بالامیرود وتوتر آن میافزاید، دقت وانتباه به نقطهٔ معینی تمرکز می یابد، وفکرمی کوشد تامسأله را ازطریق تأسیس فرضیه ها وتدوین ملاحظات واجرای تجارت برای تحقیق درستی، فرضیه ها ازجهات منطقی وتحقیق ارزش آن ازجهات عملی حل نماید. که این نوع تفکر معروف به «تفکر استدلالی» است.

لیکن تفکر ابداعی ای که درفصل تخیل از آن تذکر رفته نیز ممکن است که بر تفکر استدلالی استناد کند، مگر کمتر به عواملی عقلی محض مقید میباشد، بلکه مقتضی الهام نیز است یعنی مقتضی تعبیهٔ جمیع قوای حسی وعقلی است.

استدلال عبارت از رسیدن به مجهول است باستناد معلوم، واین بایجاد وسط و یااوساطی است که معلوم ومجهول را باهم مربوط میگرداند. ویابعبارت دیگرایجاد علاقه جدیدی است بین دوائر، بواسطهٔ امرمشترك در بین آن هردو. پس در استدلال فکرناگزیراست که عده یی ازمراحل را قبل ازرسیدن به نتیجه، طی کند.

اگرمقصود ازاستدلال رسانیدن حقیقت به مستمع واقناع وی باشد، پس لازم است که استدلال در قالب زبان ریخته شود، ودراختیارالفاظ دقت بعمل آید، و قوانین تفکرمنطقی مراعات گردد تامستمع درالتباس نیفتد. مگراینقدراست که ما همواره در تفکراستدلالی خود صورواشکال منطقی را بکارنمیبریم، بلکه ماهمیشه

(۱) تمثیل : Assimilation

(c) ketabton.com: The Digital Library

موقف مستمع وسویه عقلی اورادر نظرمیگیریم. چنانکه ماقیمت مقدماتی راکه در نزد ماموجود است واستدلال خود در ابراساس آنها وضع میکنیم ، نیزرعایت می نماییم . مثلاً هنگامی که یك نفر وکیل مدافع برصحت مقدمات خود متیقن باشد،وی باخصم خود بااستدلال منطقی پیش میاید ، اوحقایق جزئیه یی آغازمیکند که یکی دیگری را تائید مینماید، تا اینکه به نتیجهٔ عامه یی واصل میشود که شکی را بخود راه نمیدهد. واین طریقه ایست که مسمی « باستقرأ » میباشد . سپس بیان میدارد حالتی که از آن دفاع میکند یکی ازحالاتی است که برنتیجه عامه یی که تحقیق آن پرداخته است ، منطبق میگردد واین طریقه ایست که مسمی به«قیاس» است .

اگرسخن متوجه به‌متهمینی باشد که هیأت ایشان عادةً مشکل از اشخاص غیرقانونی است، چنانکه حالت در بعض قضایای جنایی بهمینگونه است ، درین هنگام وکیل اثبات جرم از استدلال منطقی منصرف گشته ودرخطابه خویش براسالیب خاصی استناد میکند که گرچه دلایل وبراهین منطقی در آن معدوم نیست ، لیکن مندمج در سیلی از تشبیهاتی است که از طریقه تحریض وتلقین،عواطف رامیانگیزدوزمینه اقناع را فراهم میسازدوگاهی ممکن است که خطیب بعدی از تمهیدعقول مستمعین برای قبول دلایل وبراهین منطقی ازروی شغف وهیجان ، بازبه استدلال صریح منظم برگردد. ممکن است تأثیراستدلال بیفزاید اگرمتکلم روابطه را اغفال کند ویاحلقات استدلال را تا به نتیجه بدون تصریح باهم وصل نماید . و اوبا این کردارخویش اعتماد خود را بسرعت فهم مستمعین خود نشان میدهد واین است که باقرار وتصدیق ایشان مساعدت میکند .

تفکر زنده وسریعی که حرکات آن متکی برغبت شخص دررسیدن به نتیجه و وتامین اقناع است ، کمتراشکالی را بکارمی برد که منطق، دلایل وبراهین خود رادرآن

میریزد، گرچه همواره از روح دلایل منطقی الهام میگیرد و از واضع منطق یعنی عقل استعانت میکند.

انسان در تفکر استدلالی خویش تنها به نوعی از انواع استدلال منحصر نمی‌ماند گاهی از استقرأ به قیاسی انتقال میکند و سپس باز باستقرأ برمیگردد، و انسان ناگزیر است در حل هر مشکله‌یی از مشکلاتی که در سلوك خارجی خود و یا تفکر خویش بآن مواجه گردد، باین دو نوع استدلال استناد کند. و گاهی نیز بطرقی از استدلال مراجعت می‌نماید که از لحاظ دلالت استناد ضعیف تر و از لحاظ یقین کمتر از قیاس و استقرأ است مانند حکم از روی مماثلت و یا استدلال از روی امارات و شواهد حال. استدلال ذریعه امارات و رموز بحقیقت شیئی که این امارات و شواهد بر آن دلالت میکند، در تحقیقات جنائی که برای کشف از حقیقت جریمه و مرتکبین آن بعمل میآورد، کثیر الاستعمال میباشد. استدلال توسط امارات نوعی از انواع فهم سریع، فراست و حدس (۱) است. و روایات پولیس مشتمل بربسیاری از مثالهای استدلال، توسط فراست و ادراك علاقه بین دو آمر بدون تصور رابطه وسطی میباشد.

درینجا بذکر مثالی می‌پردازیم که در اول وهلهٔ علاقه بین مقدمه و نتیجه، واضح نیست: گویند در زمان پیشین شخصی از والیان دو نفری را که متهم بسرقت بودند احضار نمود. و امر کرد که کوزهٔ آبی آورده شود، آن کوزه را بدست گرفته وقصداً برزمین انداخت و بشکست، یکی از آن دو نفر هراسان شد و دیگری بحال خود ثابت مانده تغییری در وی بمشاهده نپیوست. پس والی بان نفری که هراسان گشته بود گفت تو برو! و بدیگری گفت تو مال مسروق را حاضر کن!

پس مدار حکم درینجا چنین است: کسی که هراسان میشود، او برائت می‌یابد و کسی که بحال خود ثابت میماند او سارق است. مگر مادر اول وهله، علاقه‌یی در بین

(۱) حدس: سرعت انتقال ذهن است از مبادی به نتایج و یا از معلوم بمجهول.

(c) ketabton.com: The Digital Library

هراس وبرائت ویابین ثبات وارتکاب سرقت درنمی یابیم ، جزاینکه این علاقه بسرعت درذهن والی خطور کرد ودرذهن حاضرین خطورنکرد ، واین بسبب زیادت ذکاوت والی، درستی فراست ، وسعت خبرت ورغبت وی درحسن اجرای وظیفه بود . وقتی که ازوالی پرسیده شد که این امررا چطورفهمیده است وی جواب داد: «دزد دارای قلب قوی است که هراسان نمیشود، وشخصی که برائت یافته وضع او چنین است که اگرموشی درخانه حرکت کند اواز آن هراسان میشود ومانع سرقتش میگردد.» (۱)

هشتم ـ خطوه های تفکردرحل مسایل

درحالتی که مسأله یی غامض وعناصر آن تماماً غیرواضح باشد، درین هنگام تفکر استدلالی ناگزیر است که قبل ازمبادرت بحل آن، ازعده یی ازمراحل بگذرد . وما این مراحل رادرمثال آتی که مقتبس ازمأخذ سابق الذکراست به تفصیل ذکرمیکنیم:

وقبل از آغازدر تحدیل مثال آنچه را که درباره وظیفهٔ دایری لو لبی پیش ازین گفته ایم تذکرمیدهیم : مسأله همچو نخ تابیده ذریعهٔ چرخهٔ نختابی نیست که حل آن عبارت از بساز کردن تاب آن باشد، بلکه همچومجموعه یی ازگره ها و یا عقده هایی است که بعضی دربعضی داخل گردیده نواحی و اطراف آنها متشعب میباشد. وهرعقده یی به تنهایی خود مسأله جزئیه ایست که جمیع خطوه هایی که درحل مسأله کلیه (وظیفه دایری) برداشته خواهد شد ، مقتضی حال آنست . وحل هرعقده یی راه را برای حل دیگری وبالاخره برای حل همه عقده ها (وظیفه لولبی) هموارمیسازد . واثروظیفهٔ دایری لولبی درسیاق

---

(۱) این مثال مأخوذ از کتاب علم النفس العام تالیف دکتور یوسف مراد صفحه (۲۹۷) است که در آنجا از کتاب (طریق الحکمیه فی السیاست الشرعیه) تالیف محمد بن قیم الجوزیه متوفی درسنه ۷۵۱ھ صفحه ٤٥ اقتباس شده است .

خود تفکر نمایان میگردد، زیرا شخصی که در آن اشتغال دارد جمیع طرق استدلال را بکار می برد، از قبیل استدلال با مماثلت ، استدلال با امارات ، استقراء وقیاس، بنحوی که هر نوعی از استدلال و نتایج آن سندی است که نوع دیگری بر آن استناد میکند وهکذا ...

مسأله اصلی - « درزمان مکتفی بالله (۱) دزدان اموال زیادی را سرقت کردند»

حل مسأله - خطوهٔ اول: تهیه بهترین شرایط مستقیم برای حل مسأله بعداز تشخیص آن. و این انگیزش رغبت است درحل آن . «المکتفی مامور امنیه رافراخواندویکی ازین دوچیز را به وی امر کرد : یا دزدان را بگیرد و یا تاوان اموال مسروقه را بدهد ! » و این حل مسأله از نگاه خلیفه بود که آن عبارت از حلی از طریق تفویض (سپردن امر بدیگری) است . و ازین حل ابتدایی مسأله جدید دیگری ظهور کرد که بآن مأمور امنیه مواجه گردید، ومسأله در دایره محدود تری منحصر شد و این انحصار نتیجهٔ تشخیص ابتدایی برای مسأله است زیرا خلیفه چنین مقرر کرد که این امر در دایره اختصاص مامور امنیه است. وملاحظه میشود که منابع انتقال آن در دایرهٔ جدید شکل جدیدی بخود گرفته است، ومسأله اختیار یکی از دو امر گردیده است : یا اینکه مامور امنیه غرامت اموال مسروق را بدهد زیرا او مسؤول امنیت است و یا به جستجوی دزدان بر آید و ایشان را دستگیر کند . کنون ما بجانب انگیزه های حسی ای نظر میاندازیم که مامور امنیه را به بحث ومداقه وادار خواهد ساخت ، او نمیخواهد که غرامت مال مسروق را بپردازد (عامل عقاب) و ازجهت دیگر میخواهد که اعتماد خلیفه را برخود حفظ کند (عامل ثواب) .

خطوهٔ دوم : جمع کردن معلومات وملاحظات جهت حصر مسأله در یك دایره محددود .

---

(۱) المکتفی بالله بن المعتضد یکی ازخلفای عباسیه درسالهای (۲۸۷ الی ۲۹۵)

«مامورامنیه به تنهایی، بسواری اسپی‌شب وروزگردش میکرد تا اینکه روزی ازروزها براه باریکی که در اطراف شهر بچندی ازخانه ها متنهی میشد داخل شد، دردروازه یکی‌ازخانه‌ها مقدارزیادی ازخارماهی واستخوانهای آن بمشاهده اش رسید، وازشخصی پرسید قیمت ماهی‌ای که استخوان آن اینقدرباشد چقدرخواهد شد وی گفت: یك دینار».

مامورامنیه دربحث‌خود طریقه سعی وخطا (۱) را بکاربرد، وهنگامی که مسأله غامضی‌پیشرو باشد که همه عناصر آن یکجادرساحهٔ ادراك موجود نگردد، باستعمال این طریقه ضرورت میافتد. مگرتدقیقاتی که اوبعمل آورده، بدون‌تأمل بصیرت نبوده است زیرا وی بهمه طرق وراه های شهربطریقه منظمی سیروگردش کرده واخیراً براهی رهسپارگشته که وضع آن باعث شبهه وی‌گردیده است، وغرض‌از بحث وتجسس‌دراول وهله، یافتن امارتی‌بوده است که احتمال ارتباط‌آن بسرقت باشد وامارتی که باعث انگیختن اشتباه مامور گردیده، دیدن خارها واستخوانهای زیاد ماهی دردهن دروازه یی بوده است.

خطوهٔسوم: تکوین فرضیه:

شبهه راجع به ساکنین خانه یی منحصرگردید که دردهن دروازه آن مقدار زیادی ازخارماهی موجرد بود. مگراین انحصارشبهه تنهاپیش ازفرضیه یی‌نیست و باید برای تحقیق صحت آن به‌تدقیق ادامه داده شود، ومعلوماتی بدست‌آید که اگرممکن باشد امارت را به دلالت (۲) تبدیل دهد.

خطوهٔچهارم: ازمایش‌درستی‌فرضیه ازجهات منطقی:

«اوگفت: احوال مردم این‌گذرمساعد برین‌نیست که دربین ایشان چنین یك

---

(۱) Txal and error

(۲) امارت آنست که نظرانسان را به غلبت گمان برساند. و دلالت آنکه نظررا به علم ویقین واصل سازد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

خریداری وجود داشته باشد زیرا درین گذر که در پهلوی صحرا واقع است شخصی متولی فرودنمی آید، جز این نیست که اینجا بلیه یی وجود دارد که باید مکشوف گردد.»

خطوهٔ پنجم: ازمایش ارزش فرضیه از جهات عملی باادامه ملاحظات و تحریات:

« شخصی که باوی بود این فکر را دور از واقیعت دانست. مامور امنیه گفت زنی را بخواهید که من باوی سخن بزنم دروازه یی راغیر ازدروازه یی که درجلو آن خار های ماهی وجود داشت، بزد و آب خواست، پیرزنی ضعیف بر آمد ازوی چندین دفعه آب بخواست و بیاشامید ودرخلال این امر راجع باهل این قلعه پرسید و آن پیرزن بدون اینکه به عواقب امور ملتفت گردد، جواب میداد تا اینکه اخیراً ازوی پرسید که درین خانه چه کسانی سکونت دارند و اشاره کرد بخانه یی که در دهن دروازه آن خارهای ماهی وجودداشت، پیرزن گفت درین خانه پنج نفر جوان قوی هیکلی وجود دارند چنان مینماید که ایشان تجار باشند واز مدت یك ماه است که در آنجا اقامت گزیده انداز طرف روز بسیار دیده نمیشوند مگر گاه گاهی بعد...» از مدت طویلی اگر کدامی از ایشان برای رفع حاجت بیرون میآید بزودی برمیگردد پیرزن ازین قبیل چیز هایی گفت که به تائید صحت فرضیه، مامور امنیه دلالت میکرد .

خطوهٔ ششم: تحقیق فرضیه برای تنفیذ چیزی که حکم نهایی مقتضی آنست:

« پس بآن شخص گفت آیا اینها همه صفت دزدان است یا نیست او گفت بلی چنین است. درحال بانفاذ آن مبادرت ورزید ده نفر از مؤظفین امنیه را احضار کرد و آن دروازه را بزد، طفلی بیامد ودررا بکشود، موظفین امنیه با او یکجا داخل شدند وهمه کسانی راکه مرتکب سرقت گردیده بودند، دستگیر کردند . . . » (۱)

ملتفت باید بود که حل مسایل علمی ازحل این مسأله قضایی اختلاف ندارد، خطوه های تفکر همواره همین است، مگر عالم در تفکر خود نسبت به مباحث قضایی،

---

(۱) طرق الحکمیه فی السیاست الشرعیه تألیف محمد بن قیم الجوزیه

درتعمیم نتایج بحث خویش دورترمیرود . وممکن است خطوه های تفکررا درحل مسأله علمی چنین خلاصه کرد :

(۱) فهم مسأله وتشخیص آن (۲) ملاحظات وتجارب (استقراء) (۳) تکوین فرضیه (قیاس) (٤) تحقیق فرضیه (استقراء) (٥) تحویل فرضیه بقانون علمی (تعمیم).

ذریعهٔ تعمیم ، دایره مسدود میشود ، مگراینکه مسأله جزئیه یی از قانون عام (قیاس) باعث برین شود که دوباره بازگردد ـ سپس ملاحظات وتجارب (استقراء) وهکذا چنین جریان می یابد تا اینکه به قانون عام تروسپس عام ترمو اصلت میجوید. (۱)

(۱) مأخذ : مبادی علم النفس العالم تألیف دکتور یوسف مراد

(c) ketabton.com: The Digital Library

محقق ومتتبع : سناتور حسینی

میرزا عبدالقادر بیدل

وافغانستان

-۴-

دانشمند محترم جناب فیض محمدخان ذکریابحیث مـرددانشمند و کهن سال قریهٔ یکه‌توت که درمحیط و منطقهٔ مزارحضرت میرزاعبدالقادربیدل درقریهٔ خواجه‌رواش سکونت دارند ،بجواب سوال بنده چنین مینگارند :

« حضرت استاد محترم !من ازمطالعهٔ تحقیقات شما خیلی ممنون شدم کـه در افغانستان عزیز همچوشما محققین الحمدلله هنوزموجود است که درتحقیق و تدقیق مسایل تاریخی وعلمی توجه وابرازمساعی میفرمایند . یک ملت ازین سرمایهٔعلمی خود بترقی وتعالی میرسد . تادریک قوم فکرترقی نکند هیچ چیز ترقی نمیکند . در خصوص مزارحضرت بیدل همه دل (علیه‌الرحمه) من اززبان پدروبزرگـان خود شنیده ام که درقریب خواجه رواش مقبرهٔ بنام مقبرهٔ حضرت موجود است ونـزد مردم اطراف به مزاربیدل صاحب شهرت دارد. دربنصورت مزارمذکوربایدتعمیر شود ویادگارنام وشهرت بیدل محفوظ نگهداشته شود . . . » .

(c) ketabton.com: The Digital Library

جناب محمدشاه خان فرقه مشرمرحوم که قلعه و زمین مزروعی شان در قریب مزار حضرت بیدل میباشد راجع بمعرفت و آشنایی بمزار حضرت میرزا عبدالقادر بیدل چنین مینویسند:

«ازسوالات جناب شما مستحضر شدم. چیزیکه درعمر شصت و پنج ساله خوداز کاکای موسفیدم جناب داؤدشاه خان فرقه مشرمرحوم ودیگرموسفیدا ن و کهن سالان قراء وقصاب اطراف شنیده ام که‌از پدران خود بطریق تواتر روایت میکردند که مزارمیرزا بیدل صاحب معروف که کتاب کلیات ازاو مانده همین مزاراوست که‌ازصدهاسال نزدپدران ماواطراف بهمان نام میرزاعبدالقادر بیدل مشهوراست .

سالها اززبان بزرگان وموسفیدان شنیده ام که قبر سمت مشرقی قبر میرزا عبدالقادر بیدل است وقبرمیانه ازظریف خان وقبریکه لوح سنگ دارد وحصهٔ نامش شکسته بسیار قدیمی است . اسمش را کس نمیداند . درخصوص لوح مزارمیرزا بیدل صاحب عرض میکنم که درعصرامیرعبدالرحمن خان امیرمذکور که خیال آبادی مقبرهٔ بیدل صاحب را کرده بود وبتوسط محمد علم خان نائب الحکومهٔ قندهاراین اراده‌را کرده‌بود . بمحض‌شنیدن این خبراحمدشاه و نادر نام ودیگربردرانش لوح سنگ های بیدل صاحب را شکستانده درجائی معدوم ساختند. زیرا مزاربیدل‌صاحب درزمین‌زراعتی شان بود وخرابهٔ دامنهٔ کوه مشهور به یکه ظریف است . بقرارگفتهٔ موسفیدان ،چغتی ها درآن بود وباش داشته اند ودروقت احمدشاه بابا ازسبب پیدا شدن ماروگژدم کوچ کرده اند وبقایای قوم چغتی تاحال ازقریهٔ خواجه رواش ازاولادهٔ میرزا سیداحمدخان موجود میباشند وهمان صفهٔ که امیرعبدالرحمن خان مرحوم درآن نشسته بود هنوزموجود بود . این است حقیقت که تحریر کردم» با احترام .

جناب غلام‌نبی خان‌شخص کهن سال‌ده یحیائی بجواب من حسب ذیل مینویسد:

«اینجانب‌غلام نبی ولدغلام قادرخان مرحوم ساکن ده یحی عمرم هشتاد سال است . اززبان پدرم ودیگرموسفیدان ده یحی وتره خیل وخواجه رواش شنیده ام

که درخرابهٔ یکه ظریف که دردامنه کوه تنگی واقع است مزار میرزا عبدالقادر بیدل است. این خبر را نیز از قدیم از موسفیدان شنیده ام که مزار میرزا بیدل صاحب درقدیم لوح سنگ داشته اما صاحب زمین زیارت بیدل صاحب ازخوف امیر عبدالرحمن خان که میخواست زیارت بیدل صاحب را آباد کنند، لوح سنگ هارا شکستانده وگم کردند. این بودمعلومات من واسلام.»

جناب حاجی عظیم الله خان بجواب من چنین می نویسد:

«تخمیناً عمرمن نودسال میباشد. از چندپدردرقریهٔ خواجه رواش سکونت دارم. اسم پدرمن کریم الله خان میباشد. پدرم صدسالـه فوت شده همیشه اززبان پدرو کاکایم ودیگرریش سفیدان قریهٔ خود وده یحی شنیده ام که زیارت میرزا عبدالقادر بیدل ولی درخرابهٔ یکه ظریف دردامنهٔ کوه میباشد وریش سفیدان میگفتند وپوره بیادم است که امیرعبدالرحمن خان بزیارت میرزا بیدل آمده بودلوح سنگ مقبره میرزابیدل صاحب راصاحب زمین که احمد شاه ونادرنام داشتندگم کردند که مقبرهٔ درزمین شان بود که زمین وجایداد ماسرکاری نشود. ازین قصه هزاران مردم اطراف زیارت میرزا بیدل صاحب خبردارند. هزاران نفربزیارت رفته اند وحالا هم میروند. این است اقرارمن من که عرض شد».

جناب محمدهلال خان مردکهن سال بجواب سوال من چنین مینگارد:

«محترما ازپدرپدردرقریهٔ تره خیل سکونت دارم. تخمین نودساله میباشم. درخصوص مزارمیرزا بیدل عرض میکنم که ازابتدای حیات خود تاکنون دیده ام واززبان پدرخود وتمام گذشتگان شنیده ام که مزارمیرزا بیدل صاحب درزیر شهریکه ظریف خواجه رواش کهنه است وتمام مردم قریه های تره خیل وخواجه رواش وده یحی وغیره همه بزیارت موصوف معرفت دارند وبزیارت میروند. درخصوص لوح مزاربیدل صاحب لوح سنگ داشت که خودم دیده ام وخوانده ام. دربالای سروپایان پای لوح داشت که نام میرزاعبدالقادربیدل درآن نوشته بود

(c) ketabton.com: The Digital Library

تااول پادشاهی امیرعبدالرحمن خان موجود بودووقتیکه امیرمذکوربه محمدعلم‌خان نائب‌الحکومه گفته بود که من بزریات میرزا بیدل صاحب میروم وآنراآباد میکنم، صاحب زمین زیارت که نادرنام داشت بابرادرانش سلطانشاه واحمدشاه ازین خبرشدند لوح سنگهاراگم کردند . دربهارهمان سال امیرعبدالرحمن خان بزیارت آمد مگرلوح ها نبود ونادرنام مذکوراز وطن گریخت . بعد ازآن جنگ هزاره شد وکارآبادی زیارت‌بیدل صاحب معطل‌شد. خرابهٔ مذکوربه یکه ظریف مشهور است وظریف درقبرستان میرزا بیدل صاحب دفن است . از گفتهٔ ریش سفیدان دریکه ظریف قوم چغتی سکونت داشتند درعصرتیمورشاه پادشاه نسبت پیدا شدن مارو گژدم‌از آن سرزمین کوچ کرده متفرق شدند وبعضی‌ازایشان درخواجه‌رواش سکونت‌گرفتند . عرض دیگراینکه نزدپدرم یک‌کتاب بود درآن‌نوشته بود که قبر میرزا عبدالقادر بیدل دریکه ظریف است اماآن‌کتاب مفقود شده موجود نیست. این بود حقایق‌گفتارمن دربارهٔ بیدل‌ازدیده‌گی وشنیده‌گی که ازروی اسلامیت جواب نوشتم . والسلام » .

دانشمند محترم سید حبیب الله خان معاون اداری اسبق ریاست پوهنتون ، معلومات خود را بجواب من چنین مینویسد :

« . . . اینجانب سید حبیب ازنواده های میرزیورالدین علیه الرحمه مشهور به پادشاه صاحب پایمنارششمین فرزند جناب میشوم . پدرکلانم میرابوالهاشم شخص تقریباً صدساله بود . مصروفیت اودردورهٔ حیات استنساخ کتب غیرمطبوع بالخاصه‌آثارجد بزرگوارشان (پادشاه صاحب) وآثارجناب حاجی صاحب بود، کتابخانهٔ کوچکی‌هم داشتند . درعلوم‌مروجه وقسمت تاریخی معلومات کافی‌داشتند، بنده اولین درس ازایشان‌گرفته ام ومتمادیاً بااوشان میبودم ، اززبان مبارک شان شنیده ام که میگفتند که : « میرزا عبدالقادرمتصل قریهٔ خواجه رواش ، درشهریکه

ظریف دفن است » .

بخاطر دارم که چند دفعه عزم رفتن شهر کابل داشتند، بشخص زیر جلو میفرمودند: « از راه خواجه رواش بعد از زیارت میرزا بیدل میرویم » از جانب دیگر چون حاجی سعدالدین علیه لرحمه ده یحیائی شاگرد و داماد پادشاه صاحب بودند و احفاد شان باپدر کلان من نسبت ماما و خواهرزادگی داشتند، مراودهٔ بین شان برقرار بود، روزی یکنفر از سران ده یحی شکایت از یکی از کلانشوند های آنجا نمود که چنین اوضاع نـاهنجار از و سر میزند، فرمودند:

خموش باش او باید همینطور باشد مگر نمی شناسی که نواسهٔ فلان و کواسهٔ فلان شخص است که او اصلاً از طائفهٔ بکی خیل بود، به دروغ خود را از قوم بیدل خیل می شمـارد، اینها بـابزو بکری که بـاقوم بیدل آمده اند نمیشود که خود را بیدل خیل بسازند (فعلاً دو قـوم بیدل خیل و بـکی خیل موجود انـد) چـون بـکی خیل « بکری خیل» با چارپاها محشور اند از آنها گله چیست؟ علاوه نمود: « از چلـه چه گله » .

این معلوماتی بود که از مصاحبهٔ پدر کلان بحافظه داشتم؛ خودم در شش ده (پایمنار، ده یحی، تره خیل وغیره) با بزرگـان آنجا علاقـهٔ معرفت و دوستی و معلومات نسبتاً مفصل دارم و مرا عموماً بملاحظهٔ سلسلهٔ خاندانی بنظر قدر می بینند؛ از همه موسفیدان اعم از زن و مرد بعبارت های مختلف اما مفاد واحد شنیده ام کـه مزار میرزا بیدل همین است که در شهریکه ظریف هر بهار آنجا بزیارت و میله میروند میگویند:

پیشتر لوح سنگ بلندی بر مزارش بود لکن یکروز در مجلس ضیاالملت امیر عبدالرحمن خان ذکری از میرزا و زیارت او بمیان آمد، او اظهار میل به رفتن و اعمار زیارت نمود، یکی از کلانشوندهای قریهٔ ترخیل حاضر بود از مجلس که خارج شد مستقیماً بقریهٔ

(c) ketabton.com: The Digital Library

خودبرگشت، بلادرنگ امر کردلوح سنگ میرزا رابر کنده در مقبرهٔ عمومی قریه یاکوه دفن کردند، سال دیگرهمان میدان و اطراف زیارت راکه میله جای زائرین بود کشتمندی نمودند مشوب شود وپای حکومت بآنجانرسد.

اگرانصاف دهیم تااندازهٔ حق بجانب هم بود زیرایکی علم ومعرفت عمومیت نداشت دیگراینکه حکومت، دکتاتوری مطلق حکمفرمابود واهالی از قرب وجوار حکومت دوری می جستند، چنانچه یکی ازاهالی خانهٔ خود رابلند ساخت ومیخواست روی آن راسفیدکاری کند اورا مانع شدندکه اینکارخوب نیست باینکه جلب توجه مینماید، مبادامیلان حکومت اینطرف شود و پامال گردیم.

ازین مدارك وسائرجزئیاتیکه‌در دست‌میباشددور نیست که مرقدمیرزا اعلیه‌الرحمه محققاً درهمین جاباشد ومن هم باین نظریه میباشم که زیارت میرزا بیدل بجانب شمال شرق قریهٔ خواجه رواش سمت جنوب کوه بچهٔ ترخیل درشهریکه ظریف که بقایای آبادی آن هنوز هم واضح است. وجوددارد فقط» بااحترام.

جناب سردارسلطان احمد خان وزیرصاحب اسبق وزارت‌امور خارجه بحیث مردکهن سال قریهٔ یکه توت راجع به شهرت مزارحضرت بیدل درخواجه رواش چنین مینویسند:

«... بجواب سوال شماعرض مینمایم که ازایام طفولیت تاجوانی اززبان مردم خواجه رواش وتره خیل واطراف شنیده ام که مزارحضرت میرزا بیدل علیه الرحمه درحدود خواجه رواش میباشد. امروز هم اهالی ساکنین جاهای موصوف این کیفیت راتکرارمیکنند.

هرگاه دراثرتحقیقات جناب شمااین مسئله باثبات برسد حقیقتاً مساعی شما جمیل وقابل شکران است. من ازطرف خود این حسیات وتشبثات ادب دوستی وعرفان پروری شماراتحسین میکنم ودرعین زمان شخصیت عرفانی وروحانی

حضرت مولنا علیه الرحمه بحدی بزرگ ومقام شان بقدری بلند وعالی است که اگردرین سرزمین که شماموجودیت مزارفیض آثاراوشان راتحقیقات نموده اید وتابحد بسیارخوبی اثبات نموده اید نیز آباده ساخته شود باعث افتخار تمام ادب پروران وخوشه چینان عرفان این مملکت خواهد شد ومن یقین کامل دارم که مساعی شمابه نسبت حضرت مولانای موصوف علیه الرحمه هیچگاه بی مکافات ونتیجهٔ خوب نخواهد ماند ومن الله التوفیق درخاتمه تقدیم احترام .».

جناب پیرمحمد خان فرقه مشرصاحب راجع بقدامت شهرت مزارحضرت بیدل درخواجه رواش بجواب سوال من چنین مینویسد:

« جواب اول:راجع بمزارحضرت میرزابیدل صاحب من همیشه درتمام‌عمرم اززبان موسفیدان قومی وکاکای معمرخود وموسفیدان قریه های اطراف ونواحی مزارمیرزابیدل شنیده‌ام که مزارمیرزاعبدالقادر بیدل مشهور که کتاب کلیات بزرگ ازایشان مانده همین مزاراست و همیشه همه اهالی بهمین نام بزیارت مبارکش رفته اند ومیرویم .

جواب دوم : خرابهٔ که درآن حدودواقع است ازقدیم بنام شهریکه ظریف است وموسفیدان بطریق تواترمیگفتند ومیگویند که دریـن حدود قـوم چغتائی زندگی داشته اند وازسبب پیدا شدن مارو گژدم ازان حدود متواری شده اند وبقایای چغتائی درقریهٔ خواجه رواش موجودهستند.

جواب سوم: اززبان موسفیدان معمربتواترشنیده ام که قبرطرف قبله نامش معلوم نیست وقبرمیانه ظریف وقبرسمت شرق، قبرمیرزاعبد القادربیدل صاحب است ولوح داشته ودرزمان اعلیحضرت امیرعبدالرحمن خان، چون اعلیحضرت موصوف خیال تعمیرمزاربیدل صاحب رانموده بود، عادل شاه نام وبرادرانش احمد شاه ونادرشاه ازخوف پادشاهی لوح مزاربیدل صاحب راشکستانده‌درکدام

جای نامعلوم دفن کردند وامیرموصوف ازسبب نبودن لوح قهر کرد واین قضیه بهزاران نفرمعلوم است؛ چنانچه قضیهٔ مزارحضرت بیدل صاحب راچندسال‌پیشتر بحضور سردارسپه سالار صاحب شاه محمودخان غازی عرض کرده بودم. این‌است مختصرمعلومات من که بخدمت تان جواباً نگاشتم. بااحترام».

• • •

از جملهٔ موسفیدان معمروراویان کهن سال اظهارمیکردند که از پدران خود وموسفیدان شنیده ایم که درتحت مقبرهٔ میرزابیدل صاحب گنبد است، مخصوصاً یك زن بسیارکهن‌سال خواجه رواشی‌این‌روایت را از زبان پدر کلان مادری خود که‌شخص عالمی بوده اصرارآگفت؛ فلهذا بغرض اینکه‌صدق مقال این موسفیدان مسلمان را امتحان کنم وهم بغرض روشن‌شدن حقایق؛ یکروز بمزارحضرت بیدل صاحب رفتم. بعد ازادای آداب واتحاف ادعیه بصاحب شاه مالك باغ مزار میرزابیدل گفتم که چون جماعهٔ مسلمین کهن سال روایت میکنند که درتحت مقبرهٔ حضرت بیدل گنبد است، بغرض معلومات می باید که درصفه مقبره بطریق امتحان ازسمت‌جنوب کمی‌حفرو کاوش کنیم تامعلوم‌شود که آیاحقیقتاً گنبدی‌موجود است یانه ؟ دراثنای این مذاکره خنجرخان نام شخصی که خانه سامان پوهنتون‌بود برآرامگاه حضرت بیدل پیداشد. بعدازسلام وعلیك موضوع‌حفرمزاررابه اوگفتم وازوی خواهش کردم که فردادروقت حفرکردن حاضرباشد که اگراثری ازگنبد پیداشد برایم خبربیارد. این نیك مرد خواهش مراقبول کرد. من موضع حفر را نشانی کرده عازم کابل شدم. فردای آن، ساعت ده بجه جناب خنجر خان در پوهنځی ادبیات بمن خبرآورد:

«چشمت روشن، همان موضعی راکه درمزاربیدل صاحب‌نشانی کرده بودید بعد ازکمی کندن، دروازهٔ گنبد پیداشد. درداخل‌گنبد استخوانهای مرده ها بدون

دفن درخاك درصحن گنبد موجوداست» بمجرد شنیدن این خبرفرحت اثر فوراً بوزارت معارف رفته، موتردانشمند گرامی جناب وزیرصاحب معارف عبدالمجیدخان را گرفته عازم مزار بیدل صاحب شدم وبزیارت مشرف گردیدم. چند نفراز مردمان آن منطقه برمزارحاضربودند. صاحب شاه‌خان چراغ آورده و دردخمهٔ مکشوفه داخل شدیم. بطرف غرب یك قبریکه بگچ تعمیرشده موجودبودو بطرف شرق گنبداستخوانهای مرده درصحن گنبد بدون دفن وغیرمرتب به نظرمیرسیدکه واضحاً علامت انتقال عظام از جای دیگر بود. بعد از اتحاف ادعیه بکابل عودت و بشارت کشف گنبد ووضع طبیعی موجودیت عظام رابعلاقه مندان دانش ومفاخرعلمی رسانیدم. فردای آن روزدانشمند معظم جناب مولیناحقانی وجناب دانشمند داکترمحمد انس خان (رئیس پوهنتون آنوقت) ودانشمندمحترم محمد اصغرخان(رئیس پوهنځی حقوق درآنوقت) بمعیت من بغرض زیارت میرزا بیدل صاحب بخواجه رواش رفتند. درچند جای ذوات محترم درعرض راه درناحیهٔ مزارحضرت بیدل، ازچندین نفر حتی از زنان رهگذرجویا شدندکه مزارمیرزابیدل صاحب درکجااست؟همه کس درجواب میگفتندکه آنجاوبه اشارهٔ دست نشان میدادند. غرض ازپرسان ایشان این بودکه آیاشهرت مزارمیرزابیدل صاحب عام است یانه؟ تاباعث تیقن شود. متفقاً بمزارحضرت میرزابیدل صاحب رسیدیم. هرسه نفردانشمندمحترم بابنده داخل گنبدشدندووضع طبیعی عظام راملاحظه وبعدازاتحاف ادعیه‌از گنبد خارج شدندواز کسانیکه حاضربودند راجع به معرفت آنان بمزارمیرزابیدل صاحب سوالاتی کردند. مسئولین جواب دادندکه ازقدیم الایام این مزارمبارك بنام مزارمیرزا بیدل صاحب ولی مشهوراست وزیارتگاه خاص وعام میباشد. دانشمندان موصوف صورت ملاحظات ونظریات خودهارامفصلاً نوشته اندکه دراوراق تحقیقات مزار حضرت بیدل قید وضبط است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

مابعدازین، وقتیکه دانشمند محترم خلیل الله خان خلیلی از مکشوف شدن گنبد آرامگاه حضرت بیدل خبرشده بودند، بغرض معلومات حقایق به تنهائی خودشان بمزار بیدل صاحب رفته بودند وبداخل گنبد وضع موجودیت عظام رادر صحن گنبد بدون دفن ملاحظه نموده بودند؛ ناگفته‌نماند که قبل از کشف مزار بیدل صاحب توسط بنده جناب خلیلی چندین سال پیشتر درهمین موضع ،همین مزاررا بنام مزارمیرزابیدل صاحب زیارت کرده بردند . نتیجهٔ مشاهدات خودرادرداخل دخمه ، بجواب سوالات من چنین می نویسند:

« حضرت استاد محترم وقفك الله بمایرضاه !

حقیقتاً دربهارامسال من بخواجه رواش رفتم وباغی راکه قبل ازین بچند ین سال دیده بودم باردیگردیدم . مخصوصاً همان دخمهٔ راکه یکی ازغزات درآن مدفون است ولوحی هم داردکه چند سال قبل از تولد میرزا بیدل وفات یا فته، دوسه نفرازمردم آنجاهمین دخمه رابنام قبرمیرزابیدل می شناختند ودرجواب پرسش های من میگفتنداین باغ واین دخمه ازقدیم بنام میرزابیدل معروف‌است. دربارهٔ مشاهدات من دردخمه : عرض میشود که برفراز دخمه سه شکل قبرموجود بود. مردم قبرطرف شرقی را ازمیرزاعبدالقادربیدل وقبروسطی را ازمیرزاظریف وقبرطرف قبله را ازغازی میدانند ؛ در درون دخمه نیز رفتم ، غازی در خاك مدفون میباشد وبرروی آن صورت قبرساخته شده . در طرف شرقی استخوانهای انسان دیده شدکه درزمین مدفون نشده وچنان برمی آیدکه این استخوانهابعد از دفن غازی ازجای دیگرانتقال داده شده ودردخمه گذاشته شده است که همان دوسه نفرکه حاضربودند همین استخوانهارا ازحضرت میرزاعبدالقادربیدل معرفی میکردند . بااحترام » .

چند روزبعد دانشمند گرامی جناب داکترعبدالمجید خان وزیر معارف به

معیت خلیل الله خان خلیلی وجناب داکترمحمد انس خان (معین معارف آنوقت) ومحترم گویاوچند تن دیگر از زعمای معارف که جمعیت هواخواهان دانش و ادب وافتخارجویان کشورعزیزافغانستان میباشند، به معیت این خادم عرفان متفقاً بادل های پرازعشق وجذبات بایک جهان ذوق به بارگاه آرامگاه آن عارف حق آگاه، حضرت میرزاعبدالقادر بیگ (بیدل) به خواجه رواش رفتند وبزیارت مشرف شدند. درداخل دخمهٔ مکشوفهٔ من نیزرفته وضع داخلی دخمه و موجودبودن عظام رادرصحن دخمه بدون دفن ملاحظه ومشاهده نمودند وهریک دانشمند بنوبهٔ خوداز اشخاصیکه برمزاربیدل صاحب حاضر بودند، از قدامت شهرت آن مزارمبارك پرسش های عالمانه و محققانه نمودند؛ مخصوصاً وزیر روشنضمیر داکترعبدالمجید خان وزیر معارف باصاحبشاه خان مالک باغ مزار بیدل صاحب مصاحبه وازموضوع گم شدن لوح مزارسؤالات نمودند و درمورد اینکه اگرمزارمیرزابیدل صاحب تعمیرشود، چه اندازه زمین باغ رابرای احاطهٔ مزاربیدل صاحب واگذارمیشود؟ صاحب شاه خان در جواب گفت: «تمام باغ وخودواولادخودرافدای میرزابیدل صاحب ولی مینمایم» و بعد ازاخذ معلومات بکابل برگشتند.

بعدازتدوین اسنادموسفیدان ومسلمانان کهن سال و اهل خبرت قرأوقصبات، اسنادتحقیق وتتبع وتفحص خودرادرمعرض مداقهٔ دانشمندان معظم گذاشتم تا بعد ازتدقیق وملاحظه اسنادمرقومهٔ راویان، نظریات خودهارا بنویسند. اسمای رجال فاضل ودانشمندان گرامی که هریک مستقلاً بعد از غور و دقت در اسناد مدونه ام، تقریظ ونظریهٔ خودرا نگاشته اند حسب آتی است:

جناب استادعلامه صلاح الدین خان سلجوقی، جناب عبدالهادی خان داوی جناب حافظ نورمحمد خان کهگدای؛ جناب علامه عبدالکریم خان حقانی، جناب

(c) ketabton.com: The Digital Library

داکترمحمد انس خان، پوهاند محمداصغرخان ، جناب استادخلیل الله‌خان‌خلیلی جناب عبدالوهاب‌خان‌طرزی،جناب‌علامه میرسیدقاسم‌خان‌وزیرعدلیه اسبق،جناب سیدقاسم‌خان‌رښتیاوزیرمطبوعات‌اسبق،جناب داکترمیرنجم‌الدین خان انصاری ، جناب عبدالقدیرخان تره کی ، جناب پوهاند میر اما ن ا لد ین خا ن انصاری ، جناب سید حبیب خان معاون سا بقهٔ پوهنتون ، جناب پوهانددا کتراحمدجاوید، جناب استادمحمد ابراهیم خان صفا ، مرحوم استاد عبدالرشید خان لطیفی، جناب پو هاند داکترکرا م الدین خان کاکړ ، جناب داکتر عبدالقدیر خان، جناب سید عمرخان ، جناب عبدالغفورخان شرر ، جناب محمد طاهرخان تره کی وغیره .

منجملهٔ تقاریض دانشمندان چند تقریظ رادرذیل نقل میکنم ومابقی را بسبب اختصاروقس علی هذا میگویم .

به جواب دلا ئل معقول و اسنا د منقول نتا یج تحقیق وتتبع چند ین سا له ا م جناب استادخلیلی چنین مینویسد :

جوابیهٔ استادخلیل الله خان خلیلی عنوانی متتبع سید محمد داؤدحسینی .

«جناب استا د د ا نشمند متتبع محتر م حضر ت سید محمد د ا ؤ د ا لحسینی متع الله المقتبسین بدوامکم ! مهربانادر مورد اثبات مز ا ر سخنو ر بز ر گ میرزاعبدالقادربیدل درقریهٔ خواجه رواش کا بل ازین هیچمدان د ر طی نه فقره استیضاح فرموده اید عرض میشود .

چنانچه از آثارخودمیرزاوازنوشته های تذکره نگاران که درمورد او سخن رانده اند برمی آید که وی درهندوستان زندگانی کرده ودردهلی و فا ت یا فته و همانجامد فون شده است .

اماتحقیقا تی که‌جناب شمادرین مد ت دراز نموده ایدو ا ظها رمکر ری که‌جم

غفیری از مردم خواجه رواش و نواحی آن در حضور و غیاب شما اظهار کرده و میکنند و بنده قسمتی از آنها را شنیده ام و کلیه نوشته‌های آنها را که نزد شما است خوانده ام میرساند که بقول این مردم و روایاتیکه از پدران خود دارند ، مزاری در خواجه رواش موجود است که بنام مزار و باغ میرزا بیدل شهرت دارد و مزار میرزا بیدل بزعم این مردم و پدران ایشان درین باغ و در میان این دخمه مسلم میباشد. من و جناب شما در حالیکه جناب دکتور عبدالمجید خان وزیر معارف و آقای گویانیز بودند این مزار را زیارت کردیم و دیدیم که در یك باغ یك دخمه و برفراز دخمه شکل سه قبر و بر روی یك قبر یك لوح مرمری موجود بود و چون آن لوح را خواندیم معلوم شد که متعلق به قبر یکی از مجاهدین است که قبل از تولد بیدل علیه الرحمه وفات یافته و معاصر پدر او بوده است و مادهٔ تاریخ وفات او را که در آن سنگ تراشیده بودند این بود: «دادغز اداد» که از آن به شمار جمل ۱۰۲۶ هجری قمری برمی آمد و میرزا عبدالقادر بیدل در سال ۱۰۵٤ هجری قمری متولد شده مع الاسف این لوح را شکستانده و مطموس و نام صاحب قبر را مکسور و مفقود کرده اند . و معلوم است که این کار را تعمداً کرده اند . اما مردم و جناب شما را عقیده بر این است که یکی از آن دو شکل دیگر قبر که لوح ندارد از آن بیدل میباشد . پس از شگافی که در دخمه پدید آمده بود با شمع و چراغ داخل دخمه شدیم . آنچه مایهٔ اعجاب شد این بود که در داخل دخمه یک قبر و اسکلیت انسان دیده شد که آن قبر را به گچ و آجر پخته کرده بودند و این استخوانها بر روی زمین گذاشته شده بود و این ستخوانها را قبل از ما آقای دکتور محمد انس خان دیده و جناب علامه حقانی نیز زیارت کرده بودند ـ چون اصلاً این دخمه برای سه میت ساخته شده و در بام دخمه نیز از قدیم الایام صورت سه قبر میباشد و گیاه های بسیار کهن بر فراز هر سه قبر رسته‌اند شک نیست که این استخوانها را بعد از آن دو قبر از جای دیگر آورده و در ین جا

(c) ketabton.com: The Digital Library

گذاشته باشند وشما نیز معتقدید که بنابر حملهٔ نادر افشار که اکثربقاع دهلی خراب شد وبنابر جنگهای که بعداز آن میان افغانستان وهندوستان رخ دادویابنابر پیشبینی از استیلای انگلیس -عظام مطهر حضرت میرزا عبدالقادر بیدل را ازشاه جهان آباد به خواجه رواش کابل منتقل ساخته ودرین دخمه گذاشته اند وسنگی هم نو شته وبرروی قبر آن برفرازدخمه گذاشته اند واز ترس اینکه ضیاء الملت والدین اراده داشت که مزاربیدل را آباد کندوخودش در آنجا بیاید، سلطان شاه واحمدشاه که درین باغ انتفاع مادی داشتند وآن باغ موقوفه را از آن خود میدانستند آن سنگر اشکستند وحتی شکسته های آنرا نیز مفقودساختند .

یك سوال دیگر واقع میشود که بالفرض جسد بیدل را از دهلی منتقل نمو ده باشند درخواجه رواش چرا آورده ودرین دخمه گذاشته اند .

درین موردحقیقةً قرائن وبیناتی که شماجستجو کرده اید قابل اعتماد است .

اول وجود یك ده ویران بنام یکه ظریف که مردم بومی بدون آنکه بدانند ظریف مامای بیدل است ، (یکه ظریف : کلمهٔ «یکه» کلمهٔ چغتائی است که معنی «آباد» را افاده میکند وما «یکه ظریف» رابه جملهٔ ظریف آبادتعریف وتعبیرمیکنیم؛ چنانچه درسال ۱۳۳۳ هیأت علمی مردم شناسی که مرکب از (پروفیسرشینو) و (ابوامورا) ازدارالفنون کیوتوی جاپان ودکتور هربرت شورمان از دارالفنون کالیفورنیای امریکابغرض جستجوی مغل هادرشمال کشورتاحدود غرب بمعیت آقای احمد علی معتمدی نمایندهٔ پوهنتون کابل از بدخشان تا هرات سیر و سفر کردند ومردم وتبرمغل راتفحص نموده ، درهرموضعی که مغل ها رایافته اند عکاسی کرده ومسکن مغل هارا «یکه مغل» یعنی «مغل آباد» قید وضبط نموده اند. متتبع) همه متفقاً آن خرابه راشار(شاید حصار) ظریف می نامند ومیگویند این ظریف ازاولوس چغتای بوده ودرین دهکده نیزاولوس چغتای ساکن بودند وبابر

نیز در تزك خود به سکونت مردم چغتای در این حدود تصریح کرده و یك قریه درین نواحی بنام الغوئی میباشد که تحریف همان ارگوئی است که در بدخشان ساکن وقوم بیدل خود را میدانند.

ثانیاً صاحب آن قبر که لوح دار دازمعاصرین پدر بیدل بوده و چون غزا هم کرده ضرور بدربار مغلیهٔ هند منسوب بوده و بیدل نیز در دربار آن ها تا وقتی سمت سرداری داشت.

ثالثاً وقویتر از همه روایت متوالی ومتواتر جم غفیری از مردم این جاست که از سالیان دراز مزار بیدل را درهمین جا دانسته ومیدانند.

رابعاً اشتباه در موجودیت قبر میرزا بیدل درهمان نقطهٔ دهلی است که درین اواخر بنام مزار بیدل معروف شده واین اشتباه از چندحیث است.

الف: قبر بیدل مدتهای زیاد در هندوستان معروف بودوبقول درگاه قلی خان ودیگران همه سال در روز وفات وی مراسمی بران برپامیگردیدوشعرا انجمن میکردند چه شد که یکباره ازشاه جهان آباد مفقود شدونام ونشانی از آن بر جانماند وجز درین اواخر آن هم بادو کلمه که ازطرف نظام حیدرآباد نوشته شده.

ب: در دهلی که مردم به تعمیر واحترام مزارات اهتمام تمام داشته اندوحتی مزار کسانی را که درشهرت از بیدل کمتر ودر فضیلت پایانتر اند آباد نموده و محفوظ نگهداشته اندواغلب مراسم عرس شان جاریست مانند مزار سرمدوهریری سبزواری ومزار مظهر وامثالهم وحتی مزارات مجازیب گمنام ما نند مزار آن مجذوب که نزدیك مزار امروزهٔ بیدل میباشد ومردم کوزه ها را بر درختان آن آویخته وگراولا بابامی نامند ومطاف انام میباشد. مزار بیدل را که ازشعرای بزرگ وسخن سرایان معروف واستادسخنوران هندوستان وفخر دهلی بود چرا آباد نکردند وآن خانهٔ ویرانرا بقول مصحفی مسلمانان قدرشناس دهلی ترمیم ننمودند و چگونه

(c) ketabton.com: The Digital Library

از نظر انگلیسها که انصافاً در حفظ آثار اسلامی هند رنج فراوان برده‌اند پنهان‌مانند.

ج: درجواراین زیارت که معروف بمزار بیدل در دهلی شده قبر ملك یارپران بسیارنزدیك می باشدولوحی هم داردواین زیارت چندان بقبر بیدل نزدیك است که امکان نداردسرای بیدل درجوار آن بوده باشد ویابیدل درپهلوی مزار آن بزرگوار که ازقدمای اولیای هندوستان است ساکن بوده باشد وذکری از آن نکرده باشد. حال آنکه نه خودبیدل ونه دیگران که مزار اورا معرفی کرده‌اندهیچ کدام نگفته اند که مزار بیدل درجوارمتصل قبرملك یارپران است واگر چنین می بود بیدل خودش آنرا یکنوع افتخاردانسته اشارتی بدان می نمود. دیگرتذکره نویسان در آنجا که ذکرمزار وخانهٔ بیدل راکرده اندقرینهٔ صریحترازان نداشتند که میگفتند مزار بیدل درسرای اوست که درجواریادرداخل حریم مزارملك یار پران است.

باین دلائل وقرائن که درفوق ذکرشد انتقال عظام بیدل رادرخواجه رواش ثابت میدانید ویك جمعیت زیاداز مسلمانان که اکثرعالم ومعمرمی باشند این روایت راتائید میکنند وجناب مولنافیض الله خان ومولناسید عمرخان که بیست سال درهندوستان بوده انداززبان علمای هنداین روایت انتقال بیدل راشنیده اند وعلمای معاصرمرکز به اساس تحقیقات فقیهانه گواهی این همه مسلمانان رادرین مسئله تاریخی مدارحکم شناخته‌اند - وکتب رجال نیز همچانکه ازانتقال عظام حضرت بیدل ذکری نکرده اند آنرا تردید ننموده اند این عاجز نیز برروی این همه تحقیق وتتبع وشهادت وروایت مانعی درانتقال جسد حضرت بیدل درخواجه رواش نمی‌بینم - موفقیت وزحمات شمارادرین مورد که حتی بسرحدعشق کشیده وپایهٔ تحقیق وتتبع شماراثابت میگرداند تبریك میگویم واین کارراما یهٔ افتخار کشورافغان میدانم. جوزای ١٣٣٥ خلیلی».

(c) ketabton.com: The Digital Library

دانشمند محترم جناب سیدقاسم خان رشتیاوزیرصاحب اسبق مطبوعات چنین مینویسد:

« جناب فاضل مترم آقاصاحب ! تحریرشمارا ملاحظه کردم، اسناد اتحقیقیه را نیز جسته جسته از نظر گذرانیدم. طرز تحقیق و تتبع شما کاملاً اطمینان بخش است و تا جائیکه دوستدار درك کرده میتواند نقصی ندارد و نتائیج حاصله نیز قناعت بخش است. خصوصاً که چندین شخص بعین صورت اظهار کرده اند. تاجائیکه بنده بخاطردارم ۲۲ سال پیش که باراول بانجمن ادبی شامل گردیدم، ذکرافغانستانی بودن حضرت میرزابیدل علیه الرحمه در آن انجمن قبول عام داشت و در آن موقع قبر موجوده که بعدها دردهلی بمیان آمده قطعاً معلوم نبود و بنابران اعضای محترم انجمن ادبی که اکنون اکثرایشان مرحوم شده اند از قبیل جناب قاری عبدالله خان ملك الشعرأ، ملاعبدالعلی مستغنی مرحوم و غلام جیلانی خان اعظمی مرحوم همه به این عقیده بودند که قبرمیرزابیدل صاحب درجوارشهر کابل وجوددارد و نعش میرزابیدل بعد ازوفات ازهند باینجاآوره شده حتی آقای اعظمی مرحوم از کمری وده سبز و تره خیل وخواجه رواش نیز نام می بردو یك قبرستانی قدیمی واقع درین نواحی رامحل دفن ومزاربیدل میدانست. تفصیل مزید آن بخاطرم نمانده است. برعلاوه دربارهٔ مقبرهٔ فعلی واقع دهلی که خودم در ابتدای سال جاری بمعیت مباغلی بینوااتاشه مطبوعاتی سفارت افغانستان درهند ملاحظه کردم. اینقدرعرض کرده میتوانم که موقعیت مقبرهٔ مذکور که درمحوطه «پرانه قعله» یعنی قلعهٔ کهنه دهلی که مرکزحکومت قبل ازمغل بود واقع است بامتن تاریخ دربارهٔ اینکه میرزابیدل درخانهٔ خودش دفن شده تناقص داردو کسی گمان کرده نمی توانند که خانهٔ شاعر وعارف گوشه نشین مثل بیدل که ازدرباروورسمیات گریزان بوده درداخل احاطه ویادرجوارقلعهٔ سلطنتی بوده باشد. وبرعلاوه دراطراف آن قبرومحل وقوع آن

کدام تحقیقات اساسی بعمل نیامده و صرف باقدام حسن نظام حیدرآباد دکن که شخص علم دوست وخیر میباشد این محل راکه ازقبرستانهای قدیم بودانتخاب وبران آبدهٔ کوچك ومختصری ازپول نظام ساخته اند.

ازهمه گذشته وصیت خودمرحوم میرزا بیدل که فرموده باشد که مرادرخانهٔ خودم دفن نمائید این روایت راکه نعش ایشان ثانی بکابل وطن اصلی شان انتقال یافته باشد تائید مینماید وعدم آرزوی ایشان رابدفن شدن درآن دیارآشکار می سازدورسم وعنعنهٔ قدیم افغانستان نیز همین است که مردهٔ خودرابه حضیرهٔ آبائی میرسانند. به هرحال من زحمات خالصانه ومخلصانهٔ شمارا تقدیر نموده ازخداوند برایتان طلب توفیق می نمایم تااین کارنیك راواین خدمت افتخارملی وادبی را همانطوریکه باعشق وعلاقه شروع کرده ایدبانجام رسانیده خدمت بزرگی برای تاریخ وطن وافتخارات ملی انجام بدهید که سبب ثبت شدن اسم شما درزمرهٔ خدمتگاران راه مفاخرملی نیز گردد...» ۱۳۳٤/۱۱/۱۷ .

نظریات وتقریظ همه دانشمندان ومحققین گرام بدینموال است. همه افغانستانی بودن میرزا بیدل وموجودیت مزارحضرت بیدل را باستناداسناد درخواجه رواش تائید مینمایند. ازجهته اختصارمضمون به نقل نظریه دونفردانشمند اکتفاو قس علی هذامیگویم.

«قیاس کن ز گلستان من بها رمرا»

بعد ازتدقیق وتعمق استادان وفضلای محتوم دراسناد وتحریر تائید یهٔ شان، اظهار نامه‌های فضلا. واهل خبرت وموسفیدان بسیارمعمروکهن سالان قرأوقصبات اطراف ونواحی مزارحضرت میرزاعبدالقادر بیدل درخواخه رواش کهنه که متکی برچند اصل میباشد:

اصل اول : شهرت عام مزارمیرزا بیدل درخواجه رواش . . . . . .

دوم: موجود بودن لوح مزار تاعصر اعلحضرت امیر عبدالرحمن خان مرحوم وارادهٔ امیرموصوف بعمران مزار حضرت بیدل ومفقود شدن لوح مزار حضرت بیدل توسط احمدشاه وسلطانشان و برادرانش که باغ مدفن حضرت بیدل به تصرف شان بود.

سوم: شهرت خرابهٔ منطقهٔ مزار حضرت میرزا بیدل بزبان مرد وزن، صغیر و کبیر بنام (یکه ظریف) وموجود بودن قبر ظریف در پهلوی قبر میرزا بیدل.

چهارم: مسکن الوس چغتائی در خرابهٔ یکه ظریف تاعصر احمد شاه بابای کبیر و تیمورشاه وظهور مار وگژدم در منطقهٔ یکه ظریف وپراگنده شدن قوم چغتائی از آن منطقه.

پنجم: موجودیت مردم چغتائی نبائر واحفاد میرزا ظریف در تپهٔ خواجه رواش جدید، که همه راویان متفق القول ومتحد دلمرام بطریق تواتر اظهار نموده واسناد تحریری نوشته اند. تمام این اسناد را بغرض تثبیت اعتبار تواتر خبر عندالشرع، بحضور علمای اعلام جمهیت العلما و علمای معظم مرکز وزارت عدلیه وعلمای اعلام مدرسین دارالعلوم عربیه وغیره تقدیم واستفتا نمودم. علمای اعلام فتوای شرعی را حسب ذیل صادر فرمودند؛ چون مضمون فتاوی مشرح ومطول است اختصار آنرا درزیر نقل مینمایم:

«اول: تواتر بقرار مصرحات علمای عظام وفقهای گرام (رح) از ادله قطعیهٔ بوده که موجب علم یقین میگردد ودرشریعت غرای محمدی علیه الصلوة واسلام بآنقدر حائز اعتبار است که منکر آن درامور شرعیهٔ کافر مطلق خوانده می شود.

دوم: درمقابل اخبار متواتر خبر دوسه نفر چه که خبر یک جمعیت کوچکتر قابل هیچ گونه اعتبار شرعاً نمی باشد. نوشته های کتب تاریخ نیز تاوقتیکه از طرف یک جمعیت روایت آن از اسلاف شان در آن موضوع شنیده نشود موجب علم یقین نیست. شکی نیست که اخبار متواتره شرعاً وعقلاً افادهٔ قطع و جزم رامی نماید. قراریکه

(c) ketabton.com: The Digital Library

اوراق تحقیقات مرتبهٔ شمادرموضوع مزارحضرت بیدل صاحب علیه‌الرحمه بغور ودقت ملاحظه شد این اوراق ازطرف ذوات باخبرت وبافضیلت واشخاص‌عمدهٔ معمروثقه بعمل‌آمده که نوشته های اوشان واخبارواشهاد آنان قابل اعتماد بوده و هست. نظربه اخبارشان بطریق تواترمزارفیض‌آثارمیرزاعبدالقادربیدل علیه‌الرحمه درباغ خواجه رواش‌قرارداده میشود روایت چند نفردرمقابل جم غفیرقابل‌اعتبار نیست .

علامهٔ محترم جناب مولناعبدالکریم‌خان حقانی دراخیرنظریه وفتوای مفصل چنین می‌نوسید: «. . . ازفیض تواترومظاهرغیرقابل‌تردید همان اخبار است که بآن اعتباردادہ می‌شود. فقط تواترخبراست که‌اکثرمزارات را درافغانستان می‌شناسیم؛ چنانچه راجع بمزارحضرت تمیم انصار(رض)

غیرازهمین عبارت جامع الاصول «دفن بین‌الجبلین فی‌الکابل» چیزدیگری خواهد بود؟ اگردرآن هم ازراه تعلل بگوئیم در کجای کابل ودربین کدام دو کوه .فقط بکثرت اخبارمتواتراتکا نموده عقیدهٔ خودرا متزلزل نمی سازیم . لذا موضعیکه بمزارحضرت میرزا بیدل صاحب درخواجه رواش بتواترخبرجم غفیرمسلمین شهرت عام دارد قابل اعتبارشرعی وعقلی میباشد . . »

خلص نظریهٔ شرعی علامه معظم‌جناب‌میرصاحب‌سیدقاسم خان وزیرعدلیهٔ اسبق:

«آقای فاضل محترم وسید جمیل‌الشیم ! تتبع وکنجکاوی شما درفراهم‌آوردن وضبط نمودن اخبارورواىات متصله اززبان اشخاص معمرثقه وباخبرت راجع بمزاریکه درخواجه رواش بنام مزارمیرزابیدل شهرت دارد قابل تقدیراست . الحق که درین راه زحمت زیادکشیده اید وتحمل تکالیف بسیاری نموده اید . اخبارورواىات را اززبان راویهابطرز اصولی خوب واسلوب عصری مرغوب‌قید وضبط نموده اید . جزاکك‌الله خیرالجزا . . . . سوالات شمارا بچندکلمهٔ ذیل

(c) ketabton.com: The Digital Library

مختصراً جواب میگویم :

اول ــ اخبار متواتر قابل اعتبار شرعی و موجب علم یقین است .

دوم ــ اخبار متواتر از منابع و وثائق تاریخی بشمار میرود.

سوم ــ اخبار متواتر صدها نفر مسلمین را اخبار و اظهار دوسه نفر بر خلاف آن تکذیب نمی تواند . درخاتمه از خداوند جل شانه مزید توفیق اینچنین خدمات عرفانی برای شما خواهانم . » .

طور نمونه ومثال برخی از جملهٔ فتاوای علمای اعلام شرعی نسبت به اهمیت تواتر خبر و اجماع در اینجا نقل و مابقی آنرا و قس علی هذا میگویم .

. . .

اگر صاحبان بصیرت در کشور پر افتخار افغانستان بوضع موجودیت وشهرت مزارات اولیا، علما، شعراء، ادبا، شاهان، غزات، شهدا، صلحا و مجاذیب و غیره متوجه شوند در صدها مزار بجز بعضی که دارای لوح مزار خواهد بود مابقی همه بدون لوح مزارند، و اگر در اول داشته اند حوادث دوران و گردش زمان آنرا از بین برده، اما نزد همه طبقات اعم از عالم و جاهل، زن و مرد، صغیر و کبیر بنامهای معین مزارات و قبور مشخص میباشند؛ بلکه بصفات ممیزهٔ عالم، ولی، شاعر، عارف، غازی، شاه، فقیر معروف هستند وحتی زنان نامور مشهور میباشند همین تواتر است که تاریخ بشر به آن استناد و اتکا دارد. اگر تواتر خبر مستند گفته نشود اعتبارات تاریخی و اهمیت روایات متصله تماماً از بین میرود.

حوادث ازمنه ووقایع دهور بسا آثار علمی و آبده های شاندار و باعظمت را از بین برده اما بتواتر اخبار، قصص و حکایات تأثیری وارد کرده نتوانسته و نمیتواند بین برکت وفیض همین تواتر خبر است که دین و آئین، رسوم و عادات، قصص و حکایات و همه معتقدات سینه به سینه، زبان بزبان از بدو خلقت تا کنون در کتله های بشر از اسلاف

(c) ketabton.com: The Digital Library

به اخلاف انتقال یافته ومی یابد. از آنرو دست آویز مؤرخین هم همین روایات میباشد که مؤرخ هرگونه قصص وحکایات بزمی ورزمی، دینی وعقایدی راازز بان مردم شنیده وآنرا بقید تحریر وضبط دفتر خود آورده نامش را تاریخ یا تذکره میگذارد. پس تاریخ غیراز مجموعهٔ این روایات متصلهٔ مردم چیز دیگر نیست ونخواهد بود.

اینهمه تحقیق وتفحص تقریبا سی ساله ام عاری از ادعای شخصی ومدعای نفسی، بغرض روشن ساختن افتخار عرفان کشور باستانی مرد خیز افغانستان است ؛ زیرا هر ملت وقوم وتبر والوس زنده بمفاخر دینی ، علمی ، ادبی ، صنعتی ، کشور کشائی ، غیرت وحمیت خود میباشد . از ینروست که ملل عالم درشرق وغرب بمفاخر ملی وعلمی خود میبالند واز آن نامدار انیکه آثار پر افتخار، که در حقیقت نوامیس ملی است ، ازخود بیادگار گذاشته اند با تعظیم وتلشیم یادوبنام آن اسلاف بزرگ ونامور خود مباهات می نمایند واز گفتار وکردارشان پیروی میکنند . از ین جهات است که مؤرخین وتذکره نویسان عالم ، نام ونشان بزرگان ملی واجتماعی ورهبران دینی وادبی خودرا بخط زیبا وطلائی ثبت صفحهٔ تابلوی روزگار نموده واین افتخار نامه های اسلاف را به اخلاف ونسل های آینده بحیث درس وسرمشق رموز کسب افتخار ورشد ملیت بودیعت گذاشته اند .

ملیت ومزار حضرت میرزا عبدالقادر بیگ (بیدل)علیه الرحمه را تواتر اخبار با براهین وشواهد بیشمار نقلی وعقلی واشتهار آن درخواجه رواش کابل ثابت گردانیده ؛ اگرپشهٔ ازوجود عقاب تیز بین بلند پرواز انکار کند ، بعقاب چه ضرر میرساند ؛ ویاخفاش که ازپرتو جهانتاب نیر اعظم استناره نتواند به اشعهٔ آفتاب چه آسیب خواهد رساند .

«یکجهان خفاش رابرقی زانوارش بس است ـ آفتاب است آفتاب است آفتاب»

انتقاد ومنطق تاریخی برسه اصل استوار است : تواتر خبر، موجودیت آبده ،

اسنادمرقومه ـ مزار حضرت میرزا عبدالقادر بیدل درخواجه رواش برین سه اصل شرعی ومنطقی متکی ومطابق میباشد و اسناد هرسه اصل بدست من موجود است وآن گنج عرفان درخرابهٔ مسکن میرزا ظریف مامای خود بحضیرهٔ آبائی خود درخواجه رواش آرمیده وزندهٔ جاوید است ؛

بعد ازتحقیق وتتبع سی ساله ام بدین نتیجه رسیدم که میرزا عبدالقادر بیدل ازدودمان برلاس بدخشان ازاحفاد خدا داد خان ، امیرالامرای بدخشان درعصر تیمور کورگان وفرزند میرزا عبدالخالق برلاس وخیان ارگو، سرلشکر اوردوی بدخشانی درعصرهمایون است که بکابل آمده درخواجه رواش بمسکن چغتائیان متوطن شده است .

بیدل متوطن کابل، غریب ومسافرهند، سیاح ایران وعراق وماورالنهرمیباشد. افغانستان قدم جای وقلمرومیرزا عبدالقادر بیدل است .

بیدل درمورد مسافرتهایش میگوید :

« ازمرکز هندتا خط ملتانش ـ وزحد عراق ویزد تا کاشانش »

« درهرمعمورهٔ که کردیم گذر ـ اول دید یم سواد گورستانش »

دراخیر متتبع میگوید :

بوطن نورفشان گشته ضیای بیدل ـ توز کهسارشنو شوروصدای بیدل

قبربیدل بود ای اهل وطن در کابل ـ گرزیارت نرود کس به بلای بیدل

(ختم فصل اول)

(c) ketabton.com: The Digital Library

پوهاند داکتر علمی

هنر اسلامی

دورهٔ عباسیان

-۷-

درشمارهٔ گذشته اشاره رفتـه بود که اراده دارم سلسله هنر افغا نستان را ادامه بدهم ولی چون این اثر به صورت مستقل چاپ‌خواهـد شد بنابران از نشر آن صرف نظر گردید و اینك مضمون سابق خود را زیرعنوان هنر اسلامی تعقیب می نمایم .

جنگ‌خونینیکه‌در کنار رودخانه‌زاب یکی ازمعاونین دریای دجله‌بین نیروی برخاسته عباسی وقوای متلاشی شده‌اموی درسال۱۳۲هجری=۷۴۹م بوقوع پیوست سرنوشت امویان‌را تعیین کرد چنانکه‌مروان آخرین‌خلیفه اموی ۱۲۷ــ ۱۳۲ = ۷٤٤ ــ ۷٤۹ شکست خورد وبه دهکده بوصیر نیل وسطی متواری گردید (۱) ولی در آن سامان نیاسود وبر اثر شبخون سپاهیان‌عباسی کشته گردید وبدینصورت گلیم دولت اموی درمشرق زمین چیده شد .

دولت عباسی‌باخلا فت ابوالعبا س سفاح آغاز گردیدو عراق صحنهٔ ماجرای تاریخی قرار گرفت ابوالعبـاس درمسجد کوفه طی خطبهٔ افتتـاحیه خوراالسفـاح (خونریز) نامید (۲) . سفاح درتاریـخ اسلام موسس دودمان درخشان وطولانی

---

(۱) ابن اثیر،جلد پنجم‌صفحه ۱۲۰ Sketches From Easteern History Noldeka P.112

(۲) طبری جلد سوم صفحه ۷ ، ابن اثیرجلد پنجم صفحه ۱۵٤ .

Hist of the Arabs, Hittli, P. 288

شد چنانکه خانواده او متجاوز از پنج صدسال (۱۳۲-٦٥٦ هجری = ۷۵۰-۱۲۵۸م) حکومت کردند . اگرچه نتوانستند بر تمام قلمروی اسلامی فرمان روائی نمایند . درطول این دوره برای دفعه اول در توحید و همبستگی جهان اسلام صدمه بزرگ وارد گردید چنانکه ابتدا دولت اموی اندلس از فرمان حکومت بغداد خارج شد و بدنبال آن در ممالك اسلامی المغرب و تونس و خراسان زمین حکومت های نیمه مستقل پی ریزی گردید. مهمترین عمل تجزیه در وادی نیل سروسامان گرفت زیرا که دولت شیعه فاطمیان که رقیب سرسخت خلفای بغداد بودند درسرزمین فراعنه تاسیس شد (۲۹۷-٥٦٧ ه = ۹۰۹-۱۱۷۱م) ولی علی رغم جدائی ها و پراگندگی ها و عدم اطاعت از حکومت مرکزی مظاهر مختلف هنری مجسمی اعم از نقاشی کوزه گری و گچ بری و فلز کاری و معماری و ادبیات در کنار سریر خلیفه نشوونما کرد و گسترش یافت .

پس از ابو العباس سفاح برادر کهترش از مادر بربر (۱) که ابو جعفر المنصور نام داشت بر اریکه دولت متمکن شد . المنصور یکی از سیاستمداران خردمند اسلام بود و از ۱۳٦-۱٥۷ه = ۷٥٤ - ۷۷٥م خلافت کرد والحق همو بود که شالوده دولت عباسی را بر اساسهای متین و استوار بنیان گذاری نمود و ۳٥ خلیفه ایکه پس از و بخلافت رسیدند همگان از اخلاف او بودند .

المنصور در سال ۱۳٦ ه = ۷٥۳ م بغداد را در کنار رود خانه دجله اعمار کرد انتقال مرکز خلافت از دمشق به مناطق شرقی یعنی کنار تیسفون کاخ پادشاهان قدیم ایران زمینه را بری آوردن موجهای افکار و عنعنات و رسوم مشرق مساعد ساخت . در آن سامان بود که خراسانیان در مظاهر مختلف فرهنگ و هنر و ادب بر عناصر عربی پیشی گرفتند . باین ترتیب دولت عباسی بیشتر صبغه بین المللی اختیار کرد و عربها محض یکی از عناصر امپراطوری را تشکیل می دادند . خراسانیان بر سازمان اداری

(۱) تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، علی جواهر کلام جلد چهارم، صفحه ۲۰۸

(c) ketabton.com: The Digital Library

وفرهنگی وزندگی عربهای بدوی تأثیرات دوامدار وارد کردند . چنانکه مظا هر حیات بدوی. وصحرا نشینی آنان راعوض کردند ودرزمینه انکشاف وانتشارعلوم ومعارف اسلامی خدمت های مهم انجام دادند وعربها تنها درساحه دیانت وزبان محدود ماندند. ولی نفوذ روزافزون خراسانیان عوامل خطروبیم را برای عباسیان فراهم آورد بتاسی ازهمین خطربود که هارون الرشید شماری از بزرگان خراسان را بخون نشاند . سرگذشت شوم کشتاربرمکیان بلخ ازهمین خاطربعمل آمد .

بالاخره خلفابرای کاهش نفوذخراسانیان محافظینی ازترکان ماورالنهر بوجود آوردند که آنان را ممالیك می گفتند . المعتصم پسرهارون الرشید اولین خلیفه ای بود که باین عمل مبادرت ورزید باینصورت شماری ازخلفای عباسی ولایت توران زمین را برخراسان زمین برتری دادند . (۱)

سرانجام بکاهش بیشترنفوذ عربها بانجامید . ولی دیری نپاید که پاسداران ترك برمردم جورو جفاها کردند . درنتیجه خلیفه معتصم مجبورشددرسال ۱۲۱ه= ۸۳٦م مرکزخلافت را به سامره که محل نسبتاً مطمئن تربود انتقال داد وآنرا سرمن رای نامید . (۲)

شهرسامره درشصت میلی شمال بغداد درکناردریای دجله واقع بود . خلیفه معتصم وپسرش المتوکل با اعماربناهای زیبا نام خود را دردفترتاریخ جاودانه ساختند . چنانکه خرابه های این شهر از عظمت معماری پارینه آن سرگذشتهای شنیدنی دارد . شهرسامره مقرحکومت هشت خلیفه عباسی بود چنانکه ازالمعتصم آغازشدتاپایان خلافت المعتضد ادامه یافت ولی درآن سامان هم خلفای عباسی از نفوذ پاسداران ترك آرام نشدند زیرا پاسداران ترك درتقرروعزل وقتل خلفا

---

(۱) Islamic Art and Architecture' Kuhnel , P. 35

(۲) تاریخ تمدن اسلام ، جرجی زیدان ، علی جواهر کلام ، جلد چهارم صفحه ۲۱۲

(c) ketabton.com: The Digital Library

نقش بارز داشتند. الفخری طرفه حکایتی میکند چنانکه از خلال آن به پیمانه اقتدار آنان میتوا ن بخوبی پی برد . هنـگامیکه معز بر سریـر خلا فت متمکن شد . درباریان نسبت به طول خلافت وی ازمنجمان سوال کردند . یکتن ازدر باریان که هزل گویی مشهوربود گفت : این مسأله را ازتـرکان بپرسید . درباریان از سخن او بخندیدند (۱) باینصورت خلفـای عبأسی مجبو رشدند به بغدادباز کردند . باز گشت مجددخلفای عباسی را به شهر بغداد ۸۸۲ میلادی بعنوان نوعی از کوشش آنان برای پیکار جهت دوام خلافت میتوان تلقی کرد. بنا بران بغداد پیش ازانکه درسال ٦٥٦ ه = ١٢٥٨ م به وسیله حمله آوران هلاکو بخاك وخون یکسان شود یك شهر کاملاً سلجوقی بشمارمی آمد .

المنصور درنزدیکی کوفه شهری بنام هاشمیه ساخت ولی چون فرقه را وند یه علیه اوقیام کرد وحیات اورا مورد تهدید قرار داد بنا برآن خلیفه المنصور بغداد رامرکز خلافت قرا ر داد و درسال ١٤٦ دارالخلا فت را بدان شهر ا نتقال داد وآنرا بنام «مدینةالسلام » یعنی شهر صلح و صفا مسمی سا خت (۲) شهر بغدا د درسال١٤٩ه = ٧٦٦-٧٦٧م تکمیل گردید. نسبت بـه و جـه تسمیه بغـداد صا حب روضةالصفا چنین نوشته است .در ایام قدیم درآن نوا حی با غی بود کـه آنـرا با غ داد می خوا ندند ولی شماری می گویند که بـغ نـام صنمی بود که مر د م آند یا ر می پرستیدند ودادعبارت از بخشش است بنابران بغدادبمعنای عطیةالصنم است .

داستان بنای بغداد بسیار شگـفتی آور وشنید نی است . خلیفه المنصو ربجهت اعمار بغداد وفراهم آوری مصالح بنائی ونقشه و پلان شهر کوششها ی فرا وا ن بکار برد. بنابران پیش از آ نکه سنگ او ل شهر را بدست خود بـگذا رد برا ی

(۱) الفخری صفحه ۲۲۱

(۲)فتوح البلدان بلا ذری صفحه ۲۹٦

(۳)روضةالصفاخو اندشاه جلد۳صفحه٤٠٨

(c) ketabton.com: The Digital Library

اطمینان خود آرزو کرد که پلان شهر را بصورت مجسم مشاهده کند. بتاسی از آرزوی خلیفه نقشه‌شهر بروی زمین از خاکستر کشیده‌شد دروازه هاخیابانها ومیدانهای شهر بدقت ترتیب‌گردید سپس مامورین‌بروی خاکستر نفت زده‌وآنرا آتش زدند. لهیب آتش‌بفضابرخاست والمنصور شهر بغداد دارالخلافت‌اسلامی را بخوبی مشاهده‌کرد وچون از نقشه شهر بکلی مطمئن‌گردید در سال ۱٤٥ هـ = ۷٦۲ ـ ۷٦۳م کاراعمارشهرراآغاز کرد(۱)بعدازان المنصوربه‌شهرهای مختلف نوشت تامعماران صنعت‌گران مهندسان وانجنیران وکارگران بفرستند چنانکه ازشهر های‌شام موصل جبال (ایران غربی) کوفه واسط و بصره ماموله خلیفه برآورده شد. (۲) وهزاراندر هزار کارگر دربنای بغداد اشتراك ورزید بین‌هنرمندان شماری ازمردان دانا وفقها ومنجمین هم حاضر بودند. چنانکه درین شمار میتوان ازفرزند بزرگ افغان یعنی ابوحنیفه نعمان بن‌ثابت نام‌برد. (۳)

شهر بغداد چاردروازه‌بزرگ‌داشت وبه‌شهرهای مختلف اسلامی بازمیگردید. این‌دروازه‌هایی‌عبارت بودازباب خراسان(شمال‌مشرق) باب کوفه(جنوب‌مغرب) باب‌شام (شمال‌مغرب) باب‌بصره (جنوب‌مشرق)(٤)امابابخراسان که برشاهراه معروف خراسان واقع‌بود یکی ازراه‌های معروف طولانی خلافت عباسی بشمار میرفت این جاده ازبغدادآغاز می‌گردید وبه حواشی چین منتهی میشد. (٥)

شهر بغداد چاردروازه‌داشت چنانکه درقسمت مرکزی شهر بهم می پیوست

---

(۱) طبری جلد سوم صفحات ۲۳۳- ۲۳٤، ابن اثیرجلد پنجم صفحات۲۰۷-۲۰۸، فتوح البلدان بلاذری صفحه ۲۹٦ - معجم البلدان یاقوت حموی صفحه ۲۲۷.

(۲)طبری جلدسوم‌صفحات۲۷٦ -۲۷۷، ابن‌اثیرجلد پنجم صفحه ۲۰۷

(۳)طبری جلد سوم صفحات ۲۷٦-۲۷۷، ابن‌اثیرجلد پنجم صفحه ۲۰۷

(4) Early Muslim Architecture , A.Kreswell, P. 163

(5) bid. P. 163

قسمت داخلی شهر که برای ساختمانهائی مهم وقصرخلیفه و مسجدالمنصور اختصاص یافته‌بود بچهار قسمت فرعی تقسیم میشد وهرقسمت دارای ۸ تا ۱۲ خیابان شعاعی الشکل بود (۱)

شهر بواسطه سه‌دیوار ضخیم احاطه‌شده بودیعنی دیواربیرونی دیواروسطی ودیوار درونی .محیط دیوار ۱۶۰۰۰ ذرع وقطر آن ۵۰۹۳ ذرع بود (۲) دیوار شهر بغداد ازخشت خام آبادگردیده بودچ هرخشت یك ذرع‌مربع بزرگی‌داشت (۳) درحصص معین‌دیوار دروازه ها چارگانه شهر بنایافته بودچنانکه هردروازه بصورت مساوی ۲۵۰۰ یارد ازهم فاصله داشت دیوار درونی ۳۵ ذرع ارتفاع داشت وبر فراز آن بر جهای که ۵ ذرع بلند بود ساخته‌شده‌بود (۴) شهردارای دوفصیل‌بود . وسطی نسبت فصیل بیرونی بلندتر بود (۵) . فاصله بین هر فصیل ۶۰ ذرع بود.

شهر مدورالمنصور بعنوان هنر شهر سازی اهمیت فراوان دارد ولی بخاطر باید سپرد که ساختن شهرهای بیضوی و مدور در روزگاران پیشین در مشرق رواج‌داشت چنانکه براثر یك سلسله حفریات شماری ازشهرهای مدور وبیضوی ازمشرق زمین کشف‌گردیده است .قدیمترین شهر مدور هما نا لشکرگاههای آثوریان بود چنانکه شهر نینوا بصورت دایره وی ساخته شده بود . پروفیسر کرسویل استادکرسی فن معماری اسلامی درپوهنتون قاهره براستنادکاوشهای باستان شناسی مدعی است که پیش ازاسلام ساختن شهر بصورت مدور و بیضوی

(1) Islamie Art and Architecture , E. Nuhnel P. 29

(2) Early Muslim Architecture , A. Kreswell ' P. 163

(3) Ibid d. P. 164.

(4) Ibid d. P. 164.

(۵) طبری‌طبری جلد سوم صفحه ۳۲۱

معمول بود چنانکه مشار الیه ازدوازده شهرمدور و بیضو ی به تر تیب ز یر نسام می برد :«۱»

(۱)سنجر لی : شهرمدورمردم‌حتی بود . دودیو ارداشت و۷۰۰مترقطرآن‌بود.

(۲)ابرا«2»: این‌شهرتقریباً در۳۷میلی‌شرق نصیبین واقع شده بود. دیواردایره وی داشت و٤٥٠ مترقطرش بو د .

(۳)شهراکباتانا که‌در نیمه‌اول‌قرن هفتم‌قبل ازمیلاد بوسیله‌مادها ساخته‌شده بود.

(٤)مانتین«3» : که‌ایپامینو نداس «4» آنرادرسال۳۷۱ قبل‌ازمیلاد بنا نموده‌بود .

(٥) تیسفون: که سلا طین پارت آنرا بشکل بیضوی ساخته بودند .

(٦) تاق سلیمان که بو سیله پارت هادر ختم قرن دو م قبل از میلا د بصو رت بیضوی ساخته شده‌بود .

(۷) همدان که ساختمان آن بقرن اول ودوم میلادی ار تباط دارد .

(۸) حران که شکل بیضوی دا شت .

(۹) داراب جرد«5» که بشیوه مدنیةالمنصور ساخته شده بود .

(۱۰)هیر کل «6» که شهر پارت هابود .

(۱۱) غو ر(که‌پسانتر بنام فیروزآبادمسمی گردید)توسط ار دشیرموسس دودمان ساسانی درسال ۲۲٤ میلادی ساخته شده بود .

---

(1) Early Muslim Architec ture , A. Kreswell, P. 172.

(2) Abra (3) Mantineia (4) Epaminondas

ایپا منوندا س یکی‌ازوطن پرستان تب‌و از شخصیت‌های‌بزرگ‌تاریخ‌یو نان بشمارمی‌رو د هموبود که‌درسال ۳٦۲ قبل ازمیلاد ،به سوقیات‌نظا می درپلوپونیز مبادرت‌و رزید وو اسپار تیان‌رادرشهرمانتین Manlineia شکست‌داد.و درلحظات‌پیروزی بکام مرگ‌فرو رفت. با کشته شد ن او برتری‌دولت‌شهر ی‌تب پایان‌یافت .

(5) Darabjerd

(6) Hiraqla

(۱۲) اصفهان که شهر مدور بود و قطر دیوار آن به ۶۰۰ ذرع میرسید بنابران میتوان گفت که ساختمان شهر مدور در مناطق شرقی آسیای کوچك وجنوب غرب ایران پیش از ظهور اسلام رواج داشت والمنصور در اعمار بغداد غالباً از پلان شهر داراب جرد متاثر گردیده بود . (۱)

اززیبایی وشکوهمندی بغداد تاریخی امروز اثری باقی نمانده است قصر خضرا وقبه گنبد خضرا که یاقوت حموی آنرا تاج بغداد خوانده بود باکاخ رصافه و کوششهای برمکیان بلخ همگی بخاك یکسان شده است .شهر جدید بغداد بر ویرانه‌های شهر قدیمی آن اعمار گردیده چنانکه برای حفریات هیچ امید واری را باقی نگذاشته است.

(باقیدارد)

(1) Early Muslim Architeture, Kreswell, P. 173 .

(c) ketabton.com: The Digital Library

داستان اثر انتون چخوف

بوسه

-- ۲ --

درنهایت راه بطرف تپه بلند شد. وپس از گردشی بدور احاطهٔ کلیسا بسرك عمومی پیوست . درینجا افسران که از بالاشدن بتپه خسته شده بودند، نشستند و سگرت‌های خودرا افروختند تا کمی دم راست شوند. ازطرف مقابل باستقامت دریا از دور روشنایی خیره وسرخ رنگی جلب توجه‌شان را نمود . باهم بمباحثه پرداختند که آیا روشنایی مذکور از آتشی است که نزد یك خیمه افروخته شده و یا اینکه روشنی چراغی است ازخلال پنجره و یا کدام چیز دیگر... یابوویچ نیز بآن نظر میکرد، تصور کرد که آتش براو نظر میکند به سویش چشمك میزند، بنحویکه گویا این روشنایی هم از بوسهٔ مذکور خبر دارد .

وقتیکه بقرارگاه خود رسیدند ریابوویچ بعجله لباس خود را کشیدو در بسترهٔ خود غلتید . لوبیتکو وجگرن مزرلیوبوف - یك افسر صلح پسند وخاموشی که در بین افسران خود خیلی بدانش شهرت داشت وهمیشه درزمانیکه فرصت برایش دست میداد « پیامبر اروپا»(۱) رامیخواند و آن مجله را هرطرف که میرفت باخود میبرد . باریابوویچ دریك تعمیر جاداشتند لوبتیکو لباس ازتن بیرون کرد و برای مدت زیادی دراطاق پایین و بالاقدم میزد وچنان مینمود که گویا قناعت نداردونارا ض است . اردلی خود را روان کرد که برایش بیر بیاورد. مرزیالکوف به بستردر آمد وشمعی را

(۱) مجلهٔ تاریخی که مؤسس ان کرامنرین روس بود ارسال ۱۸۰۲ - تاسال ۱۹۱۸ دوام کرد .

(c) ketabton.com: The Digital Library

بالای سرش روشن کرد و بمطالعهٔ «پیامبر اروپا» مشغول گردید .

«کی خوب باشد؟» ریابوویچ بسقف دودآلود نظرمی کرد وباخود می اندیشید . هنوزهم احساس میکرد که روغن مقدس گردنش را چرب کرده وبنزدیك دهنش هنوزهم سردی که گویا از قطرهٔ پیپرمنت باشد، احساس مینمود. شانه هاوبازوی خانم سوسنی پوش، پیشانی وچشمان جذاب دخترموخرمایی سیاه پوش، کمرهای باریك، لباس های زیبا و گلهای قشنگ سینه ـ دردریای خیالش شناوربود . سعی می کرد توجه خود را براین تصاویرخوب متمرکزسازد . اماتصاویرمذکورمقابل چشمانش میرقصیدند وازهم می پاشیدند ومانند شعله های لرزان آتش ازهم متلاشی میشدند . وقتی که تصاویراز زمینه تاریك فضای اتاق از نظرش غایب شد شروع کرد بشنیدن صدای پای ، شرشردامن وصدای بوسه ویك مسرت بسیارشدید و بی اساس اورا استیلا کرد . خویشتن را باین شادمانی تسلیم کرد . درین وقت صدای اردلی را شنید واپس آمده ومیگوید بیرپیدانشد . لوبتیکو بسیارمایوس وغمگین شد. وبه قدم زدن بالاوپایین دراتاق ادامه داد . میگفت «بسیاراحمق است ، نیست ؟» نخست بنزدیك بستره ریابوویچ وبعد ببالین مزریالکوف ایستاد «چی یك احمق است ، یك کمی بیرآورده نتوانست» .

مرزیالکوف درحالیکه چشمانش را ازعجله منحرف ساخت گفت : «معلوم داراست که درین جاودرین وقت بیرپیداشده نمی تواند.»

«چه میگویی ؟ نظریه توهمین است» .

لوبتیکو اصرار : «خداوند برمارحم کند . اگرمرا برمهتاب بیند ازید ، در آن جاهم برایت بیرپیداکرده نمی توانم وهم بازد. همین حالامیروم پیداکنم، اگرنکردم حرام زاده باشم».

وقت زیادی رابه پوشیدن لباس وبپاکردن موزه ها بصرف رساند بعداً سگرت

خود را خلاص کرده بیرون رفت .

« ربیك ! گرا بیك ! لبیك ! » غم غم کنان گفت ود راتاق بیرونی ایستاد . نمی خواهم تنها بروم، برپدرش لعنت!او ریابو ویچ نمی خواهی که بیرون برویم ، برای چکرزدن ؟ چون از ریابوویچ جوا بی نشنید بر گشت بآهستگی لباس خود را کشید وبه بستردر آمد. مرزیالکوف آهی کشید . « مجله پیامبراروپا » را رها کرد وچراغ را گل نمود .

اوم ! لوبتیکو غم غم کنان سگرتی را در تاریکی درداد .

ریابوویچ لحاف را برسرخود کشیده وپای‌های خود را دربسترجمع کرده سعی نمود، تصاویرمتعدد را باهم‌جمع کرده ودرذهن‌خود از آنهایك تصویرجامع بسازد لیکن نشد . بزودی بخواب رفت وآخرین‌اندیشه‌اش‌این بود که کسی‌اورا ازروی محبت نوازش داده وخوشحال ساخته، کدام چیز، فوق العاده احمقانه اما شا دان ومسرت بخش، درزندگانی اش دخیل شده‌است . این اند یشه حتی درخـواب نیزاورا همراهی کرد .

وقتیکه ازخواب برخاست ، احساس چربی روغن مقدس بر گردنش وسردی پیپرمنت (نعناع صحرایی) از نزدیکی‌لبانش‌ناپدیدشده بود. اماسرورماننده‌روز گذشته قلبش را استلاکرده بود. به چوکاتهای کلـکین که درروشنایی آفتاب سحرگاهان گلابی‌شده بود، بشوق نظرکرد وبه حرکت پای رهگذران در کوچه گـوش داد . به نزدیکی کلـکین با آوازبلند حرف می‌زدند. لبید تسکی قوماندان‌غند ریابوویچ که درهمین تازگی به غند پیوسته بود بصدای بلند باسرجن خود حرف می زد، بقسمی که‌گویا عادت حرف زدن به لهجه‌عادی ازیادش رفته است .

« دیگرچی ؟ » قوماندان فریادکرد.

« موقعیکه امروز اسپ مارا نعـل میکردند ، سم کبوتررا بمیخ زخمی ساختند .

(c) ketabton.com: The Digital Library

بیطاربرزخم مذکور گل راباسر که آمیخته‌مرهم گذاشت ـ همچنان‌قوماندانصاحب! ارتی‌می یف دیروزمست شده بود وجگرن صاحب امر کرد اورایك توپ فالتویست کنند » سرجن را پورداد که کارپوف قطعه های جدید نرم را فراموش کرده وهمچنان میخ پای خیمه‌هارا ودیگرافسران تماماً بدیدن جنرال فان ربیك رفته‌بودند . درخلال‌این گفتگووصحبت‌چهره لمی وتسکی باریش‌سرخش‌از کلسکین نمودارشد . چشمان‌کسم بین خود راخیره ساخت وبرچهره های خواب آلود افسران نظروبرایشان سلام داد .

پرسید : « انشأالله همه چیزخوب است »

لوبتیکوفاژه کشیده گفت، « گردن یکی ازاسپ ها ازلجام جدید زخمی شده است . »

قوماندان‌آهی کشیده لحظهٔ اندیشید وسپس بصدای بلند گفت :

« من میخواهم بروم بدیدن الکساند ریف‌گرافونامن باید ویرا به بینم- خوب خدا حافظ ! شام شماهارا خواهم دید . »

پس ازربع ساعت غند عسکربراه افتاد ، موقعیکه ازنزدیکی انبارخانه های جنرال متقاعد میگذشتند، ریابوویچ بمنزل طرف دست راست بدیدن شروع کرد . پردهٔ تمام کلسکین‌ها فرود آورده شده بود . اغلباً تمام اهل‌آن خانه‌تاکنون بخواب اندربودند . آنکه روز گذشته‌ریابوویچ را بوسیده بود، هم بخواب است . سعی کرد اورا بحالت خواب درذهن خود تصور کند . کلسکین اطاق خواب کاملاً باز بود وشاخه‌های سبز درختان بدرون اتاق به‌نظاره خمیده بود تازگی‌صبحگاهان‌با خوشبویی برگ‌چنار ،عطر گل‌های گلاب‌وسوسن، بستریك‌عددچونی‌وبربالای‌همان چوکی دامنی که روز گذشته شرشرآن بگوش اورسیده بود،نهاده‌شده، پاپوش های کوچك، ساعتك خورد برمیز- تمام این ها در ذهنش بوضاحت مجسم شد . اما

(c) ketabton.com: The Digital Library

خصوصیات چهره، تبسم شیرین خواب آلود - آنچه بیش از همه مهمتر بود - مانند سیماب که از بین انگشتان بلغزد، از خاطره اش فرار کرد. $\frac{۲}{۳}$ میل را که طی کرد بعقب نظر انداخت. کلیسای زرد، منزل، دریا با کناره‌های سبز و مشجر آن با آسمان نیلگون که در آب منعکس شده و تابش نقره یی شعاع آفتاب اینجا و آن جا، خیلی‌ها زیبا بود. ریابوویچ برای آخرین مرتبه به مستچکی نظر کرد و خیلی‌ها خویشتن را مغموم و متأثر احساس کرد، طوری که گویا با بهترین و عزیزترین چیزی وداع میکند.

و در مقابل او بر جاده، چیز قابل وصفی دیده نمیشد. سوای مناظر طولانی مانوس وغیر دلچسپ: بطرف چپ و راست کرد های شرشم وارزن - درحالیکه زاغ ها در بین آنها جست وخیز میزدند، دیده میشد. اگر به پیش روی نظر میکرد، گرد وغبار و عقب سر مردمان، عسکر بحالت رفتار و اگر بطرف عقب نظر میکرد، بازهم همین چیزها را میدید. از همه مقدمتر، چهار نفر باشمشیر های کشاده برفتار بودند. این پیش قراولان بودند. بعد از پیش قراولان، سرایندگان و در عقب آن ترم چی‌ها بر اسپا ن سوار دیده میشد. پیش قراولان و سرایندگان اکثر اوقات مانند مشعل برداران در مراسم جنازه نگهداری فاصله معینه را فرا موش کرده و بسیار زیاد از دیگران جلوتر میرفتند. ریابوویچ بانخستین توب بطری پنجم بود. تمام چار بطری دیگر را دیده می توانست که در پیش روی او در رفتار اند. بنزد یکنفر ملکی مارچ طولانی فرقهٔ که بحالت رفتار است، یك چیز غیر مانوس و عجیب معلوم میشد. سر و بر آن را فهمیده نمی تواند. فهمیده نمی تواند که بدور یك توپ چرا آنقدر نفر قرار دارد و چرا یك توپ را در یك شبکه عجیب لجام‌ها چندین اسپ کش میکند. بقسمی که گویی همان یك توپ آنقدر ثقیل است که برای حرکت دادن آن چندین اسپ بکار باشد بنزد ریابوویچ همه این چیز ها مأنوس و عادی و بنابر آن غیر دلچیسپ بود.

تمام فرقه دارای شش بطری و در هر بطری چهار توپ بود. درازی فرقه بحالت

(c) ketabton.com: The Digital Library

رفتار تقریباً ثلث یك میل را احتواً میکرد . در آخرلین یك عدهٔ واگون ها دیده میشد، بنزدیکی این واگون یك مخلوق خوش آیندی بنام خرقرارداشت که باگوش های درازخود، سرش را پایین انداخته راه میرفت. این خررا قوماندان یکی ازبطری ها باخود ازترکیه آورده بود .

ریابوویچ بکمال بی رغبتی به پیش روی و احیاناً بطرف عقب نظرمیکرد . دراوقات عادی بایستی هم حالا نیمه بخواب می بود، اما اکنون در افکار واندیشه های نوین ودلچسپ، خود غرق گردیده بود. دروهله نخست هنگامیکه فرقه بمارش قوه آغاز کرد، سعی نمود خود را تشویق دهد وقانع سازد که حادثهٔ بوسه صرف بحیث یك ماجرای کوچك و مرموز دلچسپ بوده می تواند . درحقیقت یك موضوع بسی عادی وناچیز بوده ودرباره آن جدیانه فکر کردن حماقت محض است. امادرین لحظه باتفصیل و منطق خداحافظی کرده وخود را تسلیم رؤیا کرد . . . دریك لحظه خویشتن را درخانه فان ربیك پهلوی دختری که شبیه دختر سوسنی پوش بود ولحظهٔ پهلوی دختری که لباس سیاه دربرو موهای خرمایی داشت تصورمیکرد . بعد چشمان خود رابسته و خویشتن را بادختر دیگری یکجامیدید، که کاملاً غیر آشناو چهره اش خیردو نامشخص بود . درعالم خیال باوی حرف میزد ، و برسبیل نوازش بروی دست میکشید . بر شانه اش تکیه داده - درعالم تصور جنگ را می دید که، بوقوع پیوسته فراق وجدایی وبازوصال، صرف طعام شب باعایله واطفال . . .

این قوماندهٔ «بریك بگیرید»، درزمانیکه از کدام تپه بطرف پایین حرکت میکردند، داده میشد .

اونیز همین قوماندہ راتکرار کرده، صدا میکرد ، «بریك بگیرید» ومیترسید که این صدا کشیدن اورا ازعالم خواب وخیال واپس بعالم واقعیت خواهدآورد .

(c) ketabton.com: The Digital Library

موقعیکه اززمین‌های یکنفرزمین‌داربزرگ‌تیرمیشدند،ریابوویچ ازفراز کناره به داخل باغ نظر افگند . یك سرك درازومستقیم، مانند خط‌کش، توجه‌اش راجلب کرد، که بروی آن ریگ زردرنگ فرش شده وبدوطرف آن درختان غوشه صف بسته . . . باشوق واشتیاق کسی که بچرت واندیشه فرورفته باشد ، تصور میکرد که خانمی باپاهای زیبای خود برآن ریگ زرد میخرامد ودرین وقت دفعتاً وبدون توقع توانست که درعالم‌تصورچهره زیبای دختری را که روز گذشته اورادر آغوش گرفته وبوسیده بود،در ذهن‌خود صاف وواضح ترسیم‌نماید؛این‌تصویر که درذ هنش پایید بازاوراترك نکرد .

هنگام چاشت درلین‌آخری بنزد یك واگون هاـ صدا بی بلند شد که میگفت :

«دقت! کین گرز !افسران!» جنرال بافرقه‌مشرشان درکالسکهٔ که توسط یکجوره اسپان سفید کشیده میشد ، ازنزدیك اوتیرشد وبنزدیك بطری دوم استاد وبآواز بلند چیزی گفت که کسی مطلب اورافهمیده نتوانست . یك تعداد افسران بشمول ریابوویچ اسپان خود راقمچین زده، به نزد یك اورفتند .

«خوب! انشأالله همه خواب است .» جنرال باچشمان سرخ خود چشمك زده گفت : «انشأالله کسی خومریض نیست؟»

بعد ازینکه جوابی برایش داده شده جنرال که شخص لاغری بود ، لحظهٔ اندیشید وبعد بیکی ازافسران گفت :

«یکی ازراننده گان‌توپ سوم،موزه های خود راکشیده وآنهارا درپیش روی توپ آویخته است . اورا توبیخ کنید!»

چشمان خود را برریابوویچ دورداده ومتمرکز ساخته‌گفت :

«چنین معلوم میشود که برجس های توبسیاردرازاست .»

بدین‌منوال‌اظهاراتی چندکردوبعدبجانب‌لوبتیکو نظر افگنده ـتبسم کرده‌گفت:

«لوبتیکو! امروز بسیار غمگین بنظرمیرسی! مثلیکه عقب مادام لوپوخووا بسیار دق شده باشی. درست‌است رفقااوعقب مادام لوپوخووا بسیاردق شده است!»

مادام لوپوخووا خانم بسیار قوی وقد بلند وسنش ازچهل تجاوز کرده بود. جنرال که بزنان فربه صرف نظراز سن‌شان رغبت وتمایل‌زیادی داشت تصورمیکرد تمام دیگرافسرانش‌نیز همین قسم‌ذوق دارند. افسران احترام کارانه تبسم کردند. جنرال که‌تصورمیکرد حرف بسیارظریفانه ونیش‌دار زده است، خنده بلندی کرده برپشت‌گادی وان خوددست‌زده وافسران‌راسلام‌داد؛ گادی براه افتاد. ریابوویچ باخود اندیشید: «آنچه راا کنون‌بخواب‌می‌بینم که بنظرم آنقدرها ناممکن‌معلوم‌میشود فی‌الواقع یك موضوع فوق‌العاده عادی است.» برگرد وغبار یکه درعقب گادی جنرال تولید شده بود، نظراندخت:

«بلی بسیارموضوع عادی است وهرکس‌آن را تجربه کرده وازسرهر کس گذشته است. برای مثال جنرال صاحب زمانی‌بعشق افتاده بود، اکنون متاهل‌شده دارای فرزندان است. کپتان‌واچترهم عروسی کرده وزنش اورا دوست دارد. اگرچه پشت گردنش‌بسیارسرخ ونازیبا است وکمرهیچ ندارد... سلمانوف آدم‌درشت وبسیارشباهت بتاتارها دارد. امااوهم‌عاشق‌شده بود وعشق‌اوهم منجر بعروسی‌شد. من‌نیز مانند دیگران هستم- دیرباشد یا زود...»

این‌اندایشه که‌خودش‌شخص‌عادی است‌وزنده گی‌اش‌نیز عادی است‌اورافوق‌العاده خوشحال ساخت وبرجرئتش‌افزود... باشجاعت تام‌تصویراورا به خاطرمجسم ساخت وخوشحالی وسروری که نصیبش خواهد شد...

زمانیکه فرقه بقرارگاه شبانه خودرسید، شام برسردست بود وافسران درخیمه های خود باستراحت پرداختند. ریابوویچ مرزلیاکوف ولوبتیکو بدورصندوقی نشسته وآن رابحیث میزنان قرارداده وبالای‌آن نان شام خود رابخوردن شروع

(c) ketabton.com: The Digital Library

کردند . مرز یالوف بتعجیل نان میخورد وهنگامی که لقمه را بدهن میگذاشت و بجویدن می‌پرداخت، «پیامبراروپا» برزانویش‌بود وآن را بدقت میخواند. لوبتیکو بلاانقطاع حرف میزد وگیلاس خود رامسلسلاً ازبیرپر کرده می‌نوشید. ریابوویچ ازرؤیای‌طولانی که درتمام روز بدان مصروف بود می‌نوشید وچیزی نمیگفت . پس اونوشیدن سه گیلاس سرش اندکی گران وخمار بروی مستولی‌شد . اندکی خود راضعیف احساس کرده وهی‌دلش‌میخواست که‌احساسات نوین‌خود رابرفقای خود قصه کند .

شروع کردبسخن گفتن. اماسعی میکرد که چنین وانمود سازد که لهجه‌اش‌خون سردانه وطعنه‌آمیزباشد: «درمنزل‌فان ربیك شان چیزعجیبی برمن واقع شد. میدانید که من باتاق بلیارد رفتم . »

سعی کرد با تمام جزئیاب حادثهٔ بوسه را برفقا شرح دهد . وبعد ازختم گفتار لحظهٔ به خاموشی گرایید . درطول همان لحظه، تمام‌آنچه را میبایستی، بگوید گفت وخیلی‌ها تعجب کرد که‌برای اظهارآن سرگذشت چقدروقت کم بکاربود . تصور میکرد که بیانات وی دربارهٔ حادثهٔ بوسه شاید تاصبح فردا وقت بگیرد . لوبتیکو که برسبیل عادت دروغ‌گوبود وبنابران بحرف هیچکس باورنمیکرد ، بدقت گفتار اوراشنید وشکاکانه بچهرهٔ اونگاه کرد وخندید ، مرزلیاکوف ابروهای خود رابهم کشیده وبدون اینکه چشمانش را ازمجله « پیامبراورپا» بردارد گفت :

« قصه عجیبی است ! چقدرشگفت انگیز ! خویشتن را در آغوش مردی می‌اندازد،بدون اینکه اورابنام صداکند ... ممکن است‌آن زن دیوانه بوده باشد. »

ریابوویچ موافقه کرده‌گفت : «بلی ضرور ! »

لوبتیکوچهرهٔ خوف زدهٔ را بخود اختیارکرده گفت : « یکوقت عین همین قسم واقعه برمن واقع شده بود . من‌سال گذشته روانه کوفنو بودم . تکت درجه دوم

گرفتم . قطار آهن ازمسافرین پر بود ومشکل بود انسان بآسانی بخواب برود . من بپاسبان قطار نیم روبل دادم . بکس و کالایم راگرفت مرا باطاق دیگری برد . در آن جا غلطیدم وشال را بروی خود کشیدم . البته طوری که میدانید آنجا تاریك بود. ناگهان احساس کردم که کسی شانه ام رالمس میکند وبروی من نفس میکشد. یك‌دست خودرا حرکت دادم وآرنج کسی راحس کردم . چشمان خود را باز کردم وتصور کنید؛ صرف یك زن! چشمان سیاه، لبان سرخ مانند ماهی قزل‌آلا، ازپرخانه هایش تنفس تندی تراوش میکرد. تخت سینه اش مانند سپر . . . »

مرزلیاکوف گفت : « به بخشید . راجع بتخت سینه آش آنچه گفتی قابل فهم است ، اما لبانش را چطوردیدی درحالیکه میگویی تاریك بود ؟ »

لوبتیکوسعی کردخود راراست بسازد وبرساده گی مرزلیاکوف خنده نماید .

این حرکت اورا ریابوویچ ملتفت شده وبسویش چشمك زد . ازنزدیك صندوق برخاسته وبه بسترخود غلتید و باخود قسم یاد کرد که دیگربر کسی اعتماد نکند و رازدرونی خود را بدیگری نگوید .

حیات خیمه گی مجدداً آغازشد . روزهاسپری گردید . یك روز تا روزدیگر کدام تفاوت فاحشی نداشت؛همه یکسان:در تمام این روزهاریابوویچ می اندیشید، احساس میکرد وچنان رفتارمینمود که گویا عاشق است . هرروز صبح که اردلی برایش آنچه را جهت شستن دست وروی خود ضرورت داشت ، برایش میداد ووی آب سردرا بروی خود می‌ریخت، بخاطرمی آورد که درزندگانیش چیزی گرم وسرورآمیز دخیل شده است .

شامگاهان که رفقای اوباهم گرد آمده ، باختلاط می پرداختند وراجع بعشق وبزنان حرف میزدند ، وی بایشان نزدیکترمیشد وبدقت گوش فرا میداد وچهره عسکری را بخود میگرفت ، که با دلچسپی تمام بگذارشات جنگی که خودش در

(c) ketabton.com: The Digital Library

آن سهم گرفته بوده است .

گوش دهد. وشامگاهان که افسران بالوبتیکودر رأس شان بیرون میرفتند و با زیبا رخان در آن همسایگی بصحبت وعشرت می پرداختند، ریابویچ نیز در ین گردش ها سهم میگرفت ، اما همیشه غمگین می بود . قلباً خود را مجرم قیاس میکرد واز معشوقه خیالی اش عذر تقصیرمی خواست . در ساعات فراغت ویا درشب های که خوابش نمیبرد مجبوراً بخاطره های ایام کودکی خود مراجعت میکرد . پدرو مادرش را بیاد می آورد ، همه چیزهای که بوی نزدیك ویا عزیز بود ، بخاطرش میگذشت .فی الحقیقت اکثراوقات مستچکی اسپ عجیب فان ربیك همسرش که شبیه ملکه یوژین بود ، اطاق تاریك وروشنایی ازدرزدروازه . . . وغیره را بیاد می آورد .

به ۳۱ اگست ازقرارگاه عسکری بازمیگشت ،اماباتمام فرقه نی بلکه صرف با سه بطری . در تمام راه رؤیا آلود ومشتعل احساس میکرد ، چنان مینمود که بخانهٔ خود برمیگردد. آرزوی شدید داشت که اسپ عجیب کلیسا، فامیل غیرصمیمی فان ربیك اتاق تاریك رابازبه بیند . « آو ازباطنی » که علی الاکثرعشاق بیچاره رافریب میدهد، باوی سرگوشی کرده برایش اطمینان میداد ، که انشاءالله معشوقهٔ خیالی خود را خواهد دید واین سوالات بیش ازهمه اورا اذیت می داد : چطور باوی برخورد خواهد کرد؟ باوی درچه باره صحبت خواهد نمود؟ ایاممکن است آن بوسه را فراموش کرده باشد ؟ خوب . خیراست هرگاه بااوملاقی نشود پروا ندارند . جای مسرت خواهد بود اگرصرف باطاق تاریك رفته وخاطره گذشته را بیاد آرد . . . .

بتزدیك شامگاهان کلیسای مانوس ومخازن سفید برافق نمود ار گردید. قلب ریا بوویچ بتپیدن آمده ، آوازافسری راکه در پهلویش براسپ سوار راه میرفت

(c) ketabton.com: The Digital Library

نشنید، که چیزی بوی می گوید . همه چیز رافرا موش کرد و بکمال ذوق به تماشای دریا پرداخت که ازفاصلهٔ می‌درخشد . بام های منازل ، کبوترخانه ها که بدور آن کبوتران، درشعاع آفتاب مشرف بغروب، درپرواز بودند، نظرش راجلب کرد.

موقعیکه بنزدیك کلیسا رسیدند وبصدای کوارترماستر گوش میدادند ، هرآن لحظه متوقع بود که قاصدی اسپ سوار ازعقب کلیسا ظاهرخواهد شد وافسران را برای صرف چای دعوت خواهد کرد ؛ اما راپور کوارترماستربخاتمه رسید . افسران ازاسپ های خود پیاده شدند وبجانب دهکده بقدم‌زدن شروع کردند ،اما نفر اسپ سوار پیدا نشد .

ریابوویچ باخود اندیشید : « امکان دارد فان ربیك بزودی اززبان دهاقین دهکده ازآمد نماخبر گردد و کسی را برای دعوت مابفرستد . » بااین اندیشه بکلبهٔ دهقانی داخل شد. نمیدانست چرایکی ازرفقا دربین آن کبله شمعی را روشن میکند وچرا اردلی ها عجله دارند که سماوارهارا دربدهند .

یکنوع ناراحتی خردکننده اوراستیلا کرد . برزمین‌خوابید ،بازبرخواست . وازپنجره به بیرون نظرافگند، تابیند نفربرای دعوت کردن شان رسیدیا خیر . اما هیچ کسی دیده نمیشد .

مجدداً برفرش خوابید ونیم ساعت بازازجای خود برخاست . نمی توانست ازناراحتی خودداری کند . ناچاراز کلبه بدرشدوبجانب کلیسا روان گردید . صفهٔ نزدیك کلیسا تاریك وخالی بود . درجائیکه سرك بپایین تپه آغاز مییافت ، سه نفر عسکرصف بسته وخاموش ایستاده بودند. چون ریابوویچ را دیدند ، تیارسی شده بوی سلام دادند . سلام ایشان را علیك گرفته‌وازتپه بطرف پایین باستقامت همان راه مانوس برفتن پرداخت .

بدورترین نقطهٔ که دریابا افق می آمیخت ، آسمان رنگ ارغوانی را بخود

(c) ketabton.com: The Digital Library

اختیار کرده بود . مهتاب درشرف طلوع بود . که دهقان زن درمطبخ باغ برگ های کرم را ازهم جدامی کردند وبه آواز بلند حرف میزدند . ماوارای مطبخ یك سلسله کلبه ها قرارداشت و همهٔ آن هایك کتله تاریك وسیاه را تشکیل داده بود . همه چیز بکنارهٔ دریاهمان طوری معلوم میشد که درماه می معلوم میشدند ، راه ، بوته ها ، مجنون بیدهای که شاخ های شان بروی دریا خم شده بود ، اما صدای خواندن بلبل بگوش نمیرسید واز برگ های چناروسبزه عطری نمی تراوید .

برسیدن بباغ ، ریابوویچ ازدروازه بدرون نظر انداخت . باغ تاریك و خاموش بود،هیچ چیزی دیده نمی‌شد . سوای تنه‌سفید نتردیکترین درختان غوشه اندکی ازخیابان باغ ، بقیه تمام چیزهاباهم مزح گردیده ، یك کتله خاموش آرام وبی . صدا را تشکیل داده بود . ریابوویچ بداخل نظر کرد وبدقت وذوق تمام گوش فرا داد . اماپس ازپانزده دقیقه درحالیکه هیچ چیزی نشنید، مایوسانه بعقب برگشت .

پایین بنزدیك دریا شتافت . حجرهٔ شنای جنرال که ازچوب ساخته شده بود ودستمال‌های جان پاك که برکنارهٔ پل آویخته وهموارشده بود، سفید بنظرمیرسید. بالای پل رفت . لحظهٔ ایستاد وبدون کدام ضرورت یکی ازآن دستمال هارا دکه داد . درشت وسرد احساس میشد . پایین باب دریا نظر انداخت آب دریا بسرعت درجریان بود واطراف کلبه شنا باسنگ ها برخورد کرده ، صدای شرشریکه آهسته بگوش می رسید تولید میشد .چهره سرخ مهتاب بکناره چپ دریادرآب انعکاس یافته بود . چین خوردگی های کوچك آب برچهرهٔ سرخ منعکس شدهٔ مهتاب بمشاهده میرسید ، که چهره مهتاب را درازساخته وبالاخره آن را پارچه پارچه میکرد . وچنان معلوم میشد که پارچه های مهتاب را جریان آب باخود میبرد .

«چقدر احمقانه! چقدر احمقانه!» ریابوویچ می اندیشید.وبآب جاری نظاره میکرد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

« تاکدام اندازه همه چیز ناقابل فهم است ! »

اکنون که هیچ توقعی نداشت ، حادثه بوسه بی صبری وبی حوصله‌گی اش و آرزوهای مبهم ومأیوسیت‌هایش همه بصورت واضح وروشن درذهنش حاضر گردید . ازین زیادتربرایش جای تعجب نبود که چرا قاصد جنرال جهت دعوت کردن‌شان نیامد ووی هیچگاه‌آن دختررا که بصورت تصادفی عوض کس‌دیگری اورا بوسیده، بود نخواهد دید . برخلاف جای تعجب خواهد بود اگرآن دختر را به بیند .

آب جاری بود ومیرفت . نمیدانست کجا وبرای چه ؟ عیناً همان طوری که درماه‌می آب میرفت وجریان داشت . درآن وقت آب دریك دریای بزرگی میریخت وازآن دریابه بحرمیرفت. وازآن جابصورت بخارمتصاعد شده، بیاران تبدیل میشد . غالباً این آبیکه اکنون درمقابل چشمان ریابوویچ جریان داشت ، عین همان‌آبی‌درود که درماه می‌ازین‌جا میگذشت . . . برای چه ؟ چرا ؟ وتمام دنیا ، تمام زندگی بنظرریابوویچ یك مزاح ناقابل فهم، وبی هدف جلوه میکرد. چشمان خودرا ازآب منحرف ساخته بطرف آسمان متوجه شد . باز بیاد آوردکه چگونه سرنوشت،بصورت‌یك زن مجهول تصادفاً ازاونوازش بعمل آورده بود. خواب ها ورویا های ذروه بلند وتخیلات خودرا بخاطرآورد وتمام زندگی او بنظرش بی قیمت، بیفایده، بی ارزش وبی مزه جلوه کرد .

موقعیکه بکلبه برگشت ، هیچیك ازرفقای خود را ندید . اردلی اش برایش گفت ، که تمام آن ها بمنزل « جنرال فانتر یابکین رفته اند ، زیرا جنرال مذکور قاصدی را برای دعوت کردن آنها براسپی سوارابنجا فرستاده بود . . . »

برای یك لحظه، روشنایی مسرت‌آمیزی نظیربرق درقلب ریابوویچ پیداشد، اما فوراً آن را فرونشاند . ازسرنوشت ناسازخود فوق العاده بقهر ، به بسترغلتید وبا قلبی پرازکینه ازرفتن بخانهٔ جنرال خود داری کرد . (پایان)

مترجم: پوهاندانصاری

(c) ketabton.com: The Digital Library

دماغ اسمان

بر نگ شمع ممکن نیست سوز دل نهان دارم
جنون مغزی که من دارم برون استخوان دارم

نپنداری بمرگ از اضطراب شوق وامانم
سپند حسرتم تاسرمه میگردم فغان دارم

زرمز محفل بیمغز امکانم چه میپرسی
کف خاکستری درجیب این آتش نشان دارم

باین افسرد گیها شوخی یی دارد غبار من
که گردامن فشانم نازچشم آهوان دارم

بر نگ گرد باد از خاکساری میکشم جامی
که تا برخوش می پیچم دماغ آسما ن دار م

مباشید از قماش دامن برچیده ام غافل
که من صدصبح ازین عالم برون چیدن دکا ندارم

نفس سرمایه یی بااین گرانجانی نمی باشد
شرر تازاست کوه اینجا ومن ضبط عنان دارم

بغیر ازسوختن کاری ندارد شمع این محفل
نمیدانم چه آسایش من آتش بجان دارم

باین سامان اگر باشد عرق پیمایی خجلت
ز خاکم تا غباری پرزند آب روان دارم

خجالت صد قیامت صعبتر از مرگ میباشد
جدا از آستانت مردنم این بس که جان دارم

بدوش هر نفس بار امیدی بسته ام (بیدل)
زخود رفتن ندارد هیچ ومن صد کاروان دارم

«ابوالمعانی بیدل»

(c) ketabton.com: The Digital Library

قامت رعنا

نه درد بیم ر هزن نه غمی از کاروان دارم
درین ره چون جرس از دوری منزل فغاندارم

گل رعنای‌داغ ودردم ازرنگم چه می‌پرسی
بخود جوش بهاری تازنم فصل خزان دارم

همان برد رد سخت جانگدازم خنده می‌آید
برنگ زخم کاری گرچه چشم خونفشاندارم

زسختیهای دوران سنگ درفریاد می‌آید
من دلخسته طاقت ازکجا دارم که جاندارم

عدم سرمایه را خجلت بود اندیشه هستی
درین سود اندیدم سود اما صد زیاندارم

دلیل جادهٔ مقصد بود ثابت قدم بودن
درین ره از ثبات عزم خود سنگ نشاندارم

لباس شعلهٔ بیباك سر کش پنبه چون گردد
نمیخواهم غم عشق ترا دردل نهاندارم

زمضمون اثر پرداز داغ من چه میپرسی
شکایت نامهٔ دردم همین مهرو نشاندارم

قیامت میکند انداز مضمو ن بلند من
که حرف قامت رعنای‌آن سروروانداردم

کشاکشهای‌دوران‌گر کشد صد اره ام برسر
همان چون شانه‌حرف کاکلش ورد ز باندارم

دراقلیم سخن لاف سلیمانی زنم قاری
که ازطبع روان خویشتن تخت رو اندارم

«ملك الشعرأ قاری»

(c) ketabton.com: The Digital Library

چشم بیمار

بدل داغی زهجران مهٔ نامهربان دارم
کجا یاران دگرپروای مهر آسمان دارم
چه رنگین است اشك لاله گون برچهرهٔ زردم
زاعجا زغم عشقش بهاری درخزان دارم
لحاظ چشم بیمارش بود منظور دل ورنه
جواب خنجرمژگان اومن هم زبان دارم
دل ازدستم بصدافسون گرفت وساخت پامالش
هزاران شکوه از دست جفای دلستان دارم
نماند ازهستیم گر یکسرمودر میان شاید
که عمری شدبسرسودای آن موی میان دارم
نصیب دیگران گردید زخم تیرمژگانش
سزد پیوسته گرازرشك چشم خونفشان دارم
گرازبیدست و پایی سعی اشکم نارسا افتد
بکویش میرسد آخرچه غم دارم فغان دارم
نخواهم زد به پیش یاردیگرلاف (بیتابی)
بهجرانش نمردم اینقدر تاب وتوان دارم

«ملك الشعرأ بیتاب»

(c) ketabton.com: The Digital Library

جریدهٔ ادب آگهان

مکن ای هوس منش آرزو که زالفتی اثری رسد
همه زینتش بود آفتی گل شمع اگر بسری رسد

به بساط قربت اگر برند نکنی کمی به فغان خود
که خوش است ناله بلند ترز گدا چوپیش دری رسد

همه شب زرشتهٔ جان نهم به قماش نازکی تاروپود
که مگر به فرصتی جامه ای شود وشبی به بری رسد

زسیه روزی خودنیم به محبت آنهمه تنگدل
که چوصبح خندهٔ زان دهن برد این شب وسحری رسد

دلکی فتاده زمن جدا بکجایی تا دهمت صدا
که بیا دگر به کنارمن چوعزیزی کزسفری رسد

ززمانه حاصل پختگان همه اشك وطعن وملامت است
که درخت سنگ به برخورد چوبه شاخه اش ثمری رسد

هم اگرضعیفم وناتوان نکشم زعرصهٔ عشق پا
که بود زعزم وثبات خود چوقوی دلم جگری رسد

به جریدهٔ ادب آگهان خط رد مکش چو نبرد ی حظ
نرسی اگر توبه معنیش بگذار تادگری رسد

زچه بسمل این همه می تپی چوبس است حاصل زندگی
که زخون بدامن قاتلی گل تازه ای وتری رسد

« استاد بسمل »

(c) ketabton.com: The Digital Library

زیبا روی گدا

باتن لرزان وازسرمـــا کبود
در کنار کوچه یی استاده بود
گیسوی آشفته وچرکین او
بررخ بیرنگ او افتاده بود

. . .

دانه های برف میآمد فرو
باد سرد شامگاهی میوزید
اوهمی لرزید وازسلی باد
بیشتردرجامهٔ خود میخزید

. . .

لنگ لنگان سوی خانه میدوید
پیرمردی شیشهٔ تیلی بدست
پای اولغزید ناگه روی برف
اوفتاد وشیشهٔ تیلش شکست

. . .

کودکی فریاد میزد میگریست
برف را میکرد پیهم زیرورو

(c) ketabton.com: The Digital Library

مینمود آنجا میان لای وبرف
پولهای خویشتن را جستجو

. . .

چشم مخمور گدای خوبرو
سوی اوگاهی نگاهی می‌نمود
ازغم کودك دلش میسوخت لیك
درمیان چادرش پولی نبود

. . .

رهروی چاق وتنومندی گذشت
ازکنارما هروی بینوا
ازشگاف پیرهن چشمش فتاد
برتن سیمین وزیبای گدا

. . .

ازتبسم بازشد لبهای او
برق خواهشهاز چشمانش جهید
پیسه یی درچادرش افگند وگفت :
خیرخواهی باچنین ساق سپید !!

کابل ۱۵دلو۱۳٤۱

« محمود فارانی »

(c) ketabton.com: The Digital Library

شاه علی اکبر شهرستانی

ادب محلی هزارگی

ادب فولکلوریک

درین دسته ازادب عامیانه دری بلو گونه نظم ونثرهردو برمخیوریم: دربارهٔ نظم فولکوریك بصورت بسیارموجز درشمارهٔ (۱-۲) سال ۱۳٤۸ مجله ادب بحث راندم درینجابی مورد نخواهد بود که تحت بحث ادب فولکوریك مختصری ازچگونگی آن یادآور شویم .

ادب فولکوریك درزبان عامیان دری هزارگی ازدومنبع مهم آب وتاب میگیرد: نخست، رسوم، عادات وعنعنات وداستانهایی که ثم به ثم بجاماند ه است وازیك زبان بدیگر، وازیك نسل به نسل خلف انتقال نموده‌است. که بعضی از آنهاتاحدی طرززندگی ومراحل حیاة مردم رانشان میدهد وبرخی دیگرقسماً انعکاس واقعیت های زندگی مردم وقسماً زادهٔ تخیلات کسانی است که گفته وبد یگری بمیراث گذاشته است. ومیتوان گفت که این دسته ادب محلی آیینه افکاروپدید ه ها ی اجتماعی است.

دوم - منبع دیگریکه برادب محلی هزارگی مؤثرافتاده است و دربعضی موارد ازاصل خودمتغیر گشته بلباس طرزتفکروتخیل مردم درآمده، قسماً نیزبهمان رنگ حقیقی خودبجامانده ،عبارت ازداستانهایی است که از کتب افسانوی دری بصورت نظم و نثر پرداخته و بین عوام شایع گردیده است، اطفال جهة سوادآموزی ازآنها

استفاده کرده سپس در جوانی وپیری سپردهٔ ذهن خودرابدیگران گفته، اندك ا ندك آنهم شکل افسانه محلی رااختیار کرده‌است .

داستانهاعموماًبروی انگیزه هاومرامهای معین پرداخته نشده بلکه سایق آن‌در نزدسخن‌پردازهمیش‌متفاوت بوده است ومشکل‌است که‌مبدأ ومنشایی‌برای‌داستانها پیداکرد ودانست که از کجا سرچشمه گرفته وچگونه وبکدام وسیله دربین دیگران پخش و شایع گردیده است . (۱)

باذکراین‌مختصر؛ نخست یك‌قطعه شعر(للای)هزارگی راکه صبغهٔفولکوریك دارد؛ و سپس «داستان ووج» رامیآرم .

للی هزارگی

اکوبیه، اکوبیه تیلون تمباکوبیه

جاگه بلی ساکوبیه

للی کنوم‌بچی‌خوره

للوللو،لولوی لولی

دان‌درگه خرویه تنبی‌درگه‌جارویه

جاگه بلی ساکویه

بچی مادرللی کنه

ته‌یی چادرللی کنه

---

(۱) آزتور کریستانسن درمقدمهٔ کتاب خودموسوم به : «حکایات زبان عامیانه فارسی

Contes persans en langue populaire

راجع به منشأ داستانهای‌محلی بحث لازم نموده است.

آتی باچه شکار رفته ده کوی غولجه زار رفته

شولورای مازار رفته

بابی آیه للی کنه

باچه آیه للی کنه

دو کک فتری جاو برده یکك کلی گاو برده

اوواز گشته وخاو برده

للی کدوم باچی خوره

باچی دردانی خوره

نان ملیده تیسی تپشی بشی بخور نکو تو کشی

. . . . . .(۱)

للی کنه ا قری آیه

للی کنه د یدی آیه

ایلبی غندك سایه استه اولبی غندك مافتو استه

بچیی مه کو خوسته

للی للی، للی للی

للوللو، للوللوی

داستان ووج سرباغ

ووج Wuj درلهجه هزارگی سنگ بزرگیرا گویند که شکل یك برج بسیار رفیع وسربفلك کشیده راداشته باشد. ووج ازدورمثل برج بنظرمی آید، اماچون نزدیك شویم واضح می‌شود که برج نه بلکه ووج است، که همچون برج ایفل

۱- این شعررابیست سال پیش از نزدیك نفراز اهالی شنبل دردامن کوتل شیبر یادداشت کردم ، متأسفانه یك مصراع آن را فراموش کرده بود.

سربرافراشته است. شکل ووج همچون هرم بزرگی است که رأس آنراقطع نمایند.

درقریهٔ باغ شهرستان ووج بزرگی است موسوم به «ووج سرباغ» که تخمین ازدوالی دوونم صد مترارتفاع داردودررأس آن همواریی جلب نظرمیکندکه شکل یك سکوی بزرگ رادارد، وحیرت انگیز است که چگونه برفراز آن سنگ مرتفع که ازهیچ سوراهیکه بدان فراتوان رفت، موجودنیست ولی توده های بزرگ خاك بنظرمیخورد که برروی آن بته هارویده است.

درجناح جنوبی سمت آفتاب برآمد آن باندازهٔ بیش ازده متر ارتفاع وشش هفت مترعرض، دربی به دیده می آید وچنان می نماید که آن سنگ واقعاً دربی بوده است.

ووج برتپه یی بزرگ ازخاك استواراست وطوری معلوم می‌شود که درآنجا نصب شده باشد ولی یقین است که درآن شاهکارخلقت بکاررفته است.

این ووج میان مردم داستانهایی دارد، واینك دو داستان ازان راکه‌پیرمردی کهن سال برایم بازگفت، درینجانقل میکنم:

«... آووالی!! ای خبراسه ده دردتوموخوره؟ یا امونتراوسانیه که مردم ازگاه ته ایسره موگه، آدم پی‌نموفته که راسه یا دروغه، سه استه !؟ آلی که توغدرموگی اینه‌گوش خوره بگیرمه درتونقل موکونوم: موگه، ده سالای‌گاه ده تولغی امزی ووج قصریك دخترپادشاه بوده، اودخترپادشاه‌ده سریگ پادشای دیگه که ده خاکریزك ده دشت سروودمی شیشته بوده، اوکوم شی (حکمش) روبوده؛ ده دشت سروود می نگری که بوغندی خاگ مومیه،موگن اونموبوغندی قصرا مزو پادشای ایکده بوده که آلی بیروشده، ازونجه تابلی تولغی ووجه لوله کشیده‌بوده ازونجه مدگیوونه‌قتی کده ساف شیره ده مزولوله‌تاووجه میرسنده بوده واینجه‌امو سافه ده دخترپادشاموجوشنده بوده، آلی مینگری الی که خاگ دخترپادشاه ده

(c) ketabton.com: The Digital Library

سرووج مومیه.

ده سالای گاه یك چوپوده دیروووج رمی خوره ای میگنده بوده، یگره نوخ موکونه که یك بزشی درودوته موکونه، چیپوازپس شی خیزموکونه، بزه واز گلجی کده نمیتنه.

بزازپیش وچوپوازپس شی خیزکده مورە، امومروز جومه (جمعه) بوده، موگه روزای جومه درگی ووج کومتی موشه، بزیگره دبه موکونه وچوپو توگل کده مینگره که بزغیب شد، چشم شی ده درگی ووج موفته، وخون خود خو موگه که بزانقد ده منی ووج رفته، میه ده دان درگی ووج ایسته موشه ودل نادل که ده منی شی دریه یانه ...؟! اول می ترسه ودل شی میلرزه، آوازه بوده که ده منی ازوزرو جوایر (جواهر) ومال خانه مثالاً دیگلی، تاوه، بیل وودیگه چیزای قیمت بااز طلا ونقره ولال والماس غدره، وکس اونجه رفته نمیتنه که ده بلی امزومال ودولت وگنج اژدهاخاوه، ارکس که بوره اوره قردموکونه؛ کو بیچره چوپو بزخوره دیدی دوست دشته بوده واوده دل شی کلوشیری (شیرین) بوده وکلوشیر میدده بوده خدای خوره یادکده ازپس شی درمیه، ارچن که پیش مورە چیزای اجایب ده نظر شی میه، مینگره که خانایه امونتردربن دربن اوفتده وده منی ارکودم شی چیزای رنگ رنگ بوده: گرز، شمشیر، تورزی، زبرجد، یاقود، واوبیچره بزمز خوره پگ پرمشت موکونه وامی دولتادل شی ره موبره وایلب اولب خوره توخ موکونه که اژدهامژدهایادیومیوامونجانبشه، ایسخیل نمی نگره، واید زنده دم اونجه نبوده، اوخته دل موبره ودل میره یگ دیگلی طلاویگ مقراس طلا (مقراض) ره می ستنه وامزونجه برموشه وده خانی خومیه؛ موگه اگه کس درگی و وجه واز بنگره وده منی شی دریه وازمال ودولد منی ووج بله کده بوبره بشردیکه ده کس أید نکنه امودولدام ازوموشه وخوچی ام ایچ چیزنموشه؛ اگه دیگه کسه گفت

(c) ketabton.com: The Digital Library

خوچی خون آل واولادخوخانورلوموشه ؛ وبیخ پگ شی کنده موشه .

ای بیچری روزندیده چیپوکه ده خانی خو میه، خاتون شی که اوره مینـگره ایرو(حیران) مومنه وموپرسه که: خانه‌آبادمالاره کجه کدی؟ نه که پک شیره ده دان گرگ ددی ، سه‌کدی ؟ ای مردگ چوپوازاول (هول) دم خو،اید أید نمو کو نه موگه : خاتوسه موکونی کلونپرس ، خدامیربانی کده دده ، اکوبرچه ا یقس مره دلپالی وتاتوکوموکونی ؟ نه مه تورہ چیزی موگوم نه توکسه أیدکو ؛ خا تون شی کلوسیرله موکونه وسینـگرکده موکونه دزومیچسپه که تاای خبره درمه أید نـکنی که ای دیگلی ومقراسه ازکجه اوردې ، دل مه قرارنمیگیره ، اگه ای خبر ه درمه بوگی أم مه کسه ایس نموگوم .

چوپون بیچره بسم خودخوره قییم موکونه موگه : او خاتو! تورہ ده تی د ل ازتوخاونموکونه ، یـگونه موگی ؛ خاتون شی بسم می‌چسپه که ده کس نمو گو م تاکه درمه نـگویی أم تورہ یشتنی نیوم . بیچره ناچارموشه واموخبره ده خا تو ن خوموگه که : مه ای مقراس ودیگلی ره از منی ووج سرباغ اوردیم و پگ ا مزو چیز ایی ره که ازنظرشی گوذشته بوددزونقل موکنه .؛

سبای شی خاتون امسیه ده خانی ازوبیچره چو پوغراز تلپیستومیه ، پس لیلاغو امده بوده که پس توه جی که سه بلا ؟! که میه چیشم شی ده دیگلی موفته، که خا نی خومورہ ده شوی خونقل موکنه .

هه هه !!! ای خبرده دوسه روزده دیارتید موشه ودیارگی پـک شی‌خبرموشه دیگلی ومقراس أم ولغتله‌گم موشه ، آردوزن وشوی ارقدر که می تلپه و د نیا ر ه دیگری اوارموکنه ، نمی فه وده مولچریگ افتاخوچی خون خاتووبچکیچه وآ ل وایال خومومره وچرغگ شی گل موشه .».

خوب ، الی پی موفتی که امی سروده برچه «سروود» موگه ؟

(c) ketabton.com: The Digital Library

موگه : ده سالای گاه ، دمزوسالای کافری که دزی ملگا کافر و بوده ، ده خگریزگ یك آدم زلال بوده وده ارجای که لشکرون خوره ره یی میکده بوده لشکرشی ده سردشمون خوغاورموشده ، وسرامزونفرایره کهده جنگ کشته موشده دزی مردگ میوورده بوده ، اوخته خلگ مو گفته که : سرا وورد ؛ او نمو نتر سراوورد،سراووردگفته آخرشی « سروود » شده .

ترجمه داستان :

... آها! دوستم ، این سخنان،این قصه هابکارت نمی آید،اینهاهمه افسانه‌اند که مردم میگویند ، انسان نمی فهمدکه راست است یادروغ ؟ ودراصل چیست ؟ حالاتو که بسیاراصرارمیورزی ناچاربرایت میگویم واینک بشنو ! :

گویند درزمانهای گذشته برفرازقله همین «ووج» قصریك دختر پادشاه بوده است ،این شاهدخت برحکمداردیگری که درمحل «خکریزك» درد شت سروود (Sarawud) حکمروا بوده است ، در دشت سروود خاك توده یی راکه از دورنمایان است میتوان دید . گویند همان خاك تپه بقیه ویرانه همان قصر است که حکمدارخاکریزك درآنجامیزیسته است . ازآنجاتاووج سرباغ‌بلول کشیده‌بودند وقتیکه درآنجاشیرگاوان را می دوشیدند ، فوراً ذریعه بلول تاسرووج انتقال میدادند . خادمان شاهدخت شیررابرایش می جوشانیدند . ای دوست حالا میبینی که گورشاهدخت برفرازووج نمایان است .

درهمان سالهای پیشین شبانی بوده است که در اطراف و نواحی همین ووج رمه بزان وگوسفندان خودرامیچرانیده است ، ناگاه یکی ازبزهاروبفرار می نهد وشبان اوراتعقیب میکند وازدنبالش می دودومیرودوهرچند میکوشد او رابازگردانیده نمیتواند ، آنروزهم روزجمعه بوده است ، مردم میگویند درروز های جمعه درب سنگی ووج اندکی بازمیشود؛بزازنظرچوپان غائب میشود و یکبار

چشم‌شبان به درب نیمه بازووج میافتد وباخودمیگوید : بزحتماً همین جارفته است می آید وبه دهن درب ووج می ایستد وترددبراوراه می یابد وبه تفکرمی افتد که داخل شودیانه ؟ اول ترس براومستولی میشود، درافواه عوام بوده است که داخل ووج زروجواهرواثاث البیت زرینه وسیمینه ازقبیل دیگ ، تابه ، وآلات وسامان دهقانی مثل بیل وغیره چیزهای گرانبهاولعل والماس زیادوجود دارد ، و هیچکس رایارای‌دخول درداخل ووج نیست زیرابرسرگنج‌آن اژدهایی مهیب وعظیم‌الجثه خفته است وهر کسیکه آنجادرآید اورابلادرنگ نابودمیسازد . اما شبان که بز خوداخیلی دوست داشت وبزازهمه برایش‌بیشترشیرمیداد، نتوانست که خودداری کند وخدا گفته درداخل آن درآمد . هرچند جلوترمیرودچیزهای شگفت انگیز نظراوراجلب میکند،وخانهایی‌رامی بیند که دربنددربندپشت هم‌افتاده ودربین آنها هرکدام ازخواسته های‌گوناگون بوده است همچون: گرز،شمشیر، تبرزین، احجار کریمه ازقبیل زبرجد ، یاقوت وغیره . اوبیچاره بزخودرافراموش مینماید و آن دولت ودارایی دلش رامیبردواین سو و آنسوراتماشامیکندکه مبادا اژدهای مشهور یادیوی کمین کرده باشد ، اماچیزی بنظرش نمیرسد وهرگزجانداری آنجا نبوده است . آنگاه بعدازترددواندیشه زیادیك تا دیگ و یک دانه مقراض طلا را برمیداردوازآنجاخارج میشودویکه راست به خانه خودمیرود .

میگفتند : اگرکسی درب ووج رابازبیند ومیانش درآید وهرمتاع و مالیراکه بردارد‌مشروط برآنکه باکسی ازآن رازسخن درمیان نگذارد ، همان مال ازآن اومیشودو به اوآسیبی هم نمیرسد ؛ اگررازرابدیگران فاش ساخت خودش با آل وعیال خودنیست میگرددوذریه اش منقطع میشود .

شبان روزگارنیافته همینکه بخانه خودمیرسد ، زن ازاومی پرسد : خانه ات آباد! رمه رابه‌کجارهاکردی، نه که همه اش رابدهن‌گرگ انداختی یاچه کردی؟

(c) ketabton.com: The Digital Library

مردشبان که ازاظهار ماجرای ووج درهراس بودوهرگز آرزونداشت که سرراهویدا سازد، هرچند زن اصرارورزید ، ولی ازگفتن آنچه رفته بود، ابانمود وتنها بهمین قدرپاسخ بسنده کردکه : ای زن از کیف آن‌چه میپرسی وبدنبال آن چه میگر د ی خدای بزرگ که مهربانی کرده بماروزی و نعمت داده است واین دو متاع گرانبها بد ستمان رسیده ، به فلسفه وحقیقت آن چه نیازو کاری داری و چرا ا ینقد ر سعی میورزی تاباتوبازگویم ، من از آن چیزی برایت نمی‌گویم وتوهم بدیگری چیزی نـگویـی . مگرزن سماجت بسیارمینماید ومیگوید : تااین رازرابرایم افشانکنی که این دیگ وقیچی را از کجاو کدام مکان آورده ای ، دلم قرارنمیگیرد، هر گـاه این داستان مراگویـی ، هرگز کسیرا ازآن چیز ی نخواهم گفت . چوپان بیچاره باردیگربرعزم‌خوداستوارمی ایستد ومیگوید : ای زن من‌میدانم که تونگهبان رازها واسرار نهفته نیستی وسخن درضمیرت قرارندارد، می‌ترسم دیگری را گویـی، زن باردیگربدامن اومی آویزدومیگوید : تاازحقیقت آن مرا آگاه ننمایـی هرگز ترا رهانخواهم کرد. چوپان بیچاره ، ناچارشده آنچه رادیده بود برای ز ن حـکا یه میکند . فردای همانروز، زن همسایه برای طلب حاجتی شاید سراغ ظر فـی برای آب کردن روغن یاتابه یاظرفی دیگرمی آید ، چون بخا نـه داخل میشو د یکباره چشمش به دیـگ زرین میافتد ، وقتیـکه بخانه خود باز میگردد ماجرا را بـر ا ی شوهرخودبازمیگوید .

ها!ها! این سخن درظرف دوسه روزبه تمام د ه پخش و دیگ و مقراض هم نا گهان ناپدید میشود، زن وشوهر، هردوهرچند می جویند ومی تپند ازآنها نشانی نمی یابند ودرمدت هفته یی خودش باهمسروفرزندان و عیال خو د نا بود و نسلش منقطع میگردد .

خوب !! ای دوستم آیامیدانی که چراسروودرا «سروود» میگویند ؟

(c) ketabton.com: The Digital Library

میگویند در ازمنه قدیم در آوانیکه درین سرزمینها کفار بودند وتا آندم اسلام نیاورده بوددر محل خاکریزك ،شخصی بوده است باقدرت وحاکمیت و نیرومند که مراورا ازروزگار کمتر گزند میرسید و برهمچشمان وهمآوردان و بداندیشان خویش همیشه پیروزشدی ؛ وهرجاکه لشکراو روی آوردی فاتح باز گشتی وسر دشمنان مقتول را بـاخـود آورد ی . آنـوقت مـردم گـفتـند ی : سر آورد !! این را مکرر گفتند تا مختصر گشت و «سرود» بـه جا مـانـد . ... الی بلیخور توشنوم ، بسم ازی ووج درتوسه نقل کنوم ؟موگن دمز وسالای گاه برلون بیدیمازارده‌شیونه لب ووج یلك چوپون دیگه‌بوده ،بزون وگوسپندون‌خوره امونجه‌می چرنده‌بوده، پس‌روز رووددبوده که‌یگ‌پیلنگ کته‌ازووج‌تاموشه‌خود خوره دبلی‌چوپورس موکونه، چوپویاالله ویاالی مدد گفته‌خون روی خوده بلی‌خاگ موفته پلنگ دم‌خوره‌ده پچی‌مودونه، اوخته‌یگ گوسپون کته‌ره که‌قشقار بوده‌میده کده خون چیره موچوشه وخوچی ره‌تی خاك کده ،ایکده امو نتر سر بله سو ن قدسنگاموره.

امی‌پلنگ امونترده کو آمیگشت، یگ‌شاو اینمه‌ده‌ایمید مورە، یگه‌موخودی گنگگ موگفتی، نام‌ازوخـده دادبود، اوره خودی موگفتن، زبون شی کیلگی بودو (ر) ره (یی) موگـفت . یـگ شاوخودی ده بلی منجك ده گوخنی خو خاوبوده و مفتوی ازموری‌ده‌منی‌خنه‌اوفتده‌بوده،نیم شاو که‌موشه‌یگره‌جونه‌گوده‌بوقست‌وپوشست‌درمیه وکلودیونگی‌موکنه ومیتپه؛خودی گنگگ بیدارشده‌ده‌سرشی‌ایبت‌موکونه که: وحه!! ای‌خونده خوی (خـور) کویـی (کوری) توخالی شده، ایقس ناجوبی‌موکنی !! اوجونه کلترمی تپه،اوخته خودی‌توخ‌موکنه سون‌موری، که‌موری تریگ‌تریك موشه ویك سیای کته‌یکیم تاموشه،اوده وین‌شی‌موشه که‌پشگه؛ایبت موکنه که: پشگ!!پیی (پیر) تویه (تورە) ،گوونه توی (تور) ده‌دی ؛مینگره که اموسیاخود خوره ده بلی‌جونه گوپرته موکنه ،ازموتك‌شی‌میگیره ده تی‌خوموپرنه، اوخته‌خودی پی‌موفته که‌پلنگ

امده ،اوسه نر ملك جمخوخوره میگر ه موبره ده بلی‌سرشی پرته‌موکنه‌وخوچی ده بلی‌شی سوار موشه وخون‌آردودیست خوازخرکتك شی‌قیم شیلپیده میگیره،پیلنگ زورکده میکده که اوره ازپشت خوتابزنه ، کوخودی خود خوره سینگیرگ موکنه وخرمتك‌شی ره‌ایقس‌می‌شیلپه که‌تااوره‌ازجمبیدووزورزدومیندزه‌وده‌زمی‌گوی‌میدیه آیی خودی‌ارقدرکه‌مردکونه‌کوی‌موکنه ودادووایلاموکنه که‌ازبرای خدابیید که بچی‌مره‌پلنگ‌میده‌کد، کس‌ازوام ازخانی خوبرنموشه ودرگای‌خوره‌ام پلك‌شی‌تمبه کده‌بوده .

خودی‌گنگگك که‌پیلنگ،ده‌تی خوموپرنه‌واوره ازآل‌ره یی موکونه،تیاغ بادامی خوره میگیره وخون‌امزو ده‌دوزده سوتی‌دیگه‌ده سرشی‌میزنه که‌بیخی ازشورخوردو مومنه .

اوسه لش ازوره کشل کده‌موبره ده‌پیشخنی خو، موره چراغه دغ کده خون کیلجیك خوقتی میره ومیه اوره‌الال‌موکنه،اوخسته مردم دیاره‌کوی موکنه که بیید که‌آکو پلنگه کشتیم؛اول ایدکسه‌باورشی‌نمیه ،پاس کم کم مردم پگك‌شی‌جم موشه خودی‌گنگگك‌اموآلیکه‌ده‌سرشی گوذشته‌بودپگك‌شیره‌پیش‌ازوانقل‌موکنه که: مه‌کاید (کارد) خویه ده‌کتوك شی ایشتوم ، سون مه‌گویل‌میکشید ،گویل ، اوسه ماگفتوم : اکوده سی توزوی شدیم، بخداگه‌دیگه‌تویه‌بیلوم».

اموپلنگه پوست کده ، پوست شیره ده‌بلی اسپ زی کده پورته کدن ،پایای شی ازپشت زی‌ده زمی جغله کده بود .- بچی تو آدم‌پیرکنه ایقس پلنگ کتی بد سمبل که‌ده اومرخو کس‌ندیده بود . »

اینه الی ووج سرباغ اینی نترخبرا دشت .

یعنی : « ... این ووج داستا نهای شگفت انگیز دارد ،گویند : وقتی در جلو آن‌شبانی گله بزان وگوسفندان خودرا می چرانید ،ناگاهان از فراز آن پلنگی

عظیم الجثه فرود آمده یکه راست سوی چوپان آمد ،وی خدا گفته خودرا بروی زمین افگند ، و پلنگ گوسفندی فربه را که قچ بودخوا بانید وخون گردن اور امکیده لاشه اش رازیرخاك پنهان کردوخود جانب کوه رو آورد ودرمیان سنگها رفت.

دریکی ازشب ها این پلنگ مردمخوار بخا نه بیچاره ئیکه خدا داد نا م داشت ومردم او را «خودی» میگفتند ،چون زبانش الکن بود وحرف (ر) را بخوبی ادا نمیتوانست بلکه مثل طفل (یی)میگفت ازان لحاظ به «گنگگگ» موسوم شده بو د حمله ورشده بود.

خودی گنگگگ برمنجك (چهارپایی) خود در کنار گاوان در گاوخانه میخوا بید برفراز آخر گاوان موریی جاداشت، که معمولاً برای دود رو وتابش نور برسقف میگذا ر ند.

دریکی ازان شب ها که نورماه تاریکی شب را زدوده بود وازموری درمیان خانه پرتو ماه افتاده بود ،خودی گنگگگ که جوانه گوی شو خ و مست داشت ، نا گهان جوانه گاو به ناآرامی و تپش آغاز کردوصدا برمیکشد واینسوو آنسو میرفت وچنان می نمود که بارقیبی سر جنگ ومدافعه دارد ،این بیتابی اوخو دی را از خـو اب بیدارساخت ،خودی براو بانگی زد :خونده خوی!!وحه !بازهم جوانه گاو آرام نگرفت ،وهرقدر دقایق میگذشت همانقدر تب و تاب او بیشتر می شد .خودی دفعتاً ملتفت گشت که سیاهی وهیولای بزرگی در کنار موری بنظرمیرسد ومیخواهدفرودآید خودی گمان برد که گربه است،صدازد: پشك !!

طرفة العینی جسم سیاه برپشت گردن گاوقرار گرفت واورا زیر چنگالهای خود فرو کوفت ،خودی دریافت که پلنگ است ،بدو ن فو ت فر صت لحا ف خو د را برپشت او انداخته خودبراو سوار گشت وازعقب باپنجه های نیرومندو آهنین خویش گلوی اورا بفشردن شد، هرقدرپلنگ دست وپازدکه اورا زیر پنجالها ی قو ی

(c) ketabton.com: The Digital Library

وخونریز خود بیاورد ، خودی خودرا استوارتر ومحکم تر نگه داشت و کشمکش ومجادله عجیبی جاری بود،دم حیوان‌درنده وخطرناك هردم باقوت بیشتربر پشت خودی میخورد واورا ناتوان می ساخت ولی‌هرگز گلوی حیوان را ازدست رها نمیکرد وبانیروی تمام فشرده میرفت .

تنهامادر خودی فریاد برمیاورد: ازبرای خدا فرزندم راپلنگ درید ،بسروقتش برسید،اماهیچکس پیدانمی‌شدکه‌دلاورانه‌بفریاد برسد واورا لبیك گوید. مردان‌ده‌را فریاد های پیرزن ومهابت شب‌بیش ازپیش مرعوب ساخته‌بودوهمگنان در بهای خانه های خودرا محکم بسته‌بودند.

خودی هرگز خود را ازدست نداده بادلاوری تمام به مجادله خود پایدار ماند و آنقدرگلوی‌آن درنده را فشردکه بالاخراورا ازپادرآورده بزمین انداخت وآنگاه چوب بادامی‌خود راگرفته ده، دوازده ضربت جانانه براوفرودآورد واورا کاملا بیجان‌ساخت و انگهی فرصت‌یافته چراغ سنگی‌خودرابرا فروخت و نیك ملاحظه کرد ومتیقن شدکه اورا بخاك هلاك افگنده است،رشمه یی را برپای‌اوبسته او را ازخانه بیرون برد وپیش روی خانه انداخته، کارد خود راگرفته ذبحش کرد .و صدا زد: ای مرد بزدل وبی‌همت بیایید که پلنگ راکشته ام. اهل‌ده‌باحزم‌واحتیاط زیاد ازخانهای خویش بیرون‌آمده آهسته‌آهسته باونزدیك شدند، دیدند که پلنگ غول پیکری درمقابل خودی‌گنگگ افتاده است واوباکاردخوددرکنارش ببرآسا ایستاده است. همه‌آمدند ماجری را ازاوجویاشدند.خودی کارنامه عجیب خود را شرح میداد ومیگفت : این پلنگ راهماندم که میکشتم و کارد درگلویش میمالیدم، بسویم باخصومت وحس انتقام جویی‌تمام می نگریست .

شرح لغات ومصطلحات این مقال :

اکو aku : اکنون - تیلون ، taylo-ni :از سوی پائین - جاگه : جای خواب -

(c) ketabton.com: The Digital Library

ساکو : صفه، سکو- خرویه: مرغ است؛ خرو xuru : مرغ خانگی- مازار: مزار، زیارتگاه نان ملیده : نان مالیده، چنگالی- توکشی کدو: نفسک زدن از خستگی و هیجان اقره؛ oqra : چشم - ایلبی؛ ilbi : اینطرف، غندک ghundak : گهواره بدون پایه ؛ الی alay : دوست، یار- سه sa : حرف استفهام است و در بدل (چه، چه چیز) می آید. یا: صفت اشاره قریب جمع (ای)= این است- امونتر amuntar : همانطور - پی افتد و pay uftado : فهمیدن ، پی بردن - غدر ghadar : زیاد ، بسیار- تولغه tolagha : تالاق رأس - بغندی bughundi : تپه ، خاک توده - مومیه mumaya : می نماید، معلوم می شود ودر لهجه کابلی (میلمایه) گویند - امزو amazu : ازهمان - ایکده ekada : آن دیگر، دیگری - مدگیو madgew : مادگاو ، در وقت جمع بستن (ان) علامه جمع دری بزبان عامیانه هزارگی به (و) مجهول بدل می شود .

قتی کدو qati-kado : دوشیدن گاو و گوسفند و بز- ساف Saf شیر - خاگ Khag : قبر ، مدفن - دوته کدو K. duta : فرار کردن ، گریز خیز کدو : دویدن درگه darga : درب، دروازه ، این کلمه از درگاه آمده است. کومتی Komtay : نیم باز، اندکی باز؛ استعارةً برای کبر و غرور و خشمی نیز کومتی گویند . دیگلی degli دیگ مسین ؛ (لی) علامه تصغیر است = دیگک- ارکودم orkudam: هر کدام- توخ کدو : دیدن ، نظاره کردن - ایسخیل، eskhil : هیچ چیز ، ایدخیل Edkhel : هیچ چیز - پرمشت Purmu sht : فراموش، فرامشت - دل بردوودل اووردو : مرد دبودن - برموشه : خارج می شود ؛ بنگره: بنگرد - دریه daraya : درآید - أید کدو K.ayd: سخن گفتن - خوچی Khochi : خودش - دیستی disti : فوراً - خنورلوشدو khanawarlosh. : اصطلاحی است که معنای تباه شدن و مردن یک خانواده را افاده میکند - چیپو، چوپو : شبان - سیریله کدو: اصرار کردن - بسم basam : بازهم، بار دیگر- قییم qayim: استوار، محکم - تورہ tora : سخن، گپ - لیلاغو laylaghu :

(c) ketabton.com: The Digital Library

آله‌ئیست برای ذوب کردن روغن- توه جی tawaji : تابه چودنی یا آهنین، کلمه (تاوه، توه) برای تابه گلین مستعمل است - دیار: ده، دیه - نمیفه na-mefa : نمی‌یابد خون khun : این کلمه از کلمات معیت است بمعنی با، مع - چرغک chirghak : جرقه آتش، ذرهٔ آتش؛ اصطلاح «چرغگ گل‌شد و» استعارة برای تباهی بکاربرده می‌شود - غاور: زورآور، توانا- اموقس amuqas : همانقدر، ازجمله قیود مقداری است - اوخته ukhta: آنوقت، آندم - پس‌روز: پیشین- تاشدو: فرودآمدن- موفته : می‌افتد - ده‌پچی : درپشتش- موچوشه: میچوشد ، میمکد - کیلگی kelagay : الکن منجک manjak : چهارپایی چوبین- موتک motak : گردن - پرندو parando : خواباندن - خرکتک kharkatak : گلو- دیه deya : بزند- آیی‌شی: مادرش- وام: ترس، هراس- اوسه usa : آنوقت، لش lash: لاشه، جسد مرده حیوان - وارموکنه: روشن میکند، وارکدو: روشن کردن وبرای چراغ و آتش استعمال می‌شود- کیلجیک Keljik : کارد- کوی کدو kuyk : صدا کردن ، خواندن به نزد خود- بیید beyd بیایید - پاس: بعدازان - کتوک، katuk: زیر گلو، حنجره - گورل کشید و goralk: تیز دیدن، به غضب وقهردیدن- گویل goyal (این کلمه اصلاً گورل است وبه‌علت لکنت زبان (ر) را (ی) تلفظ کرده‌است) بچی‌تو آدم‌پیر کنه : پسرت به‌پیری برسد، این اصطلاح یك تعبیردعائیه و تعجب آمیز است ودرمقام‌حیرت گفته می‌شود - ایقس iqas: اینقدر- بدسمبل bad- Sambal بدشکل- اینیتر eintar: اینطور- جلغه کدو. jalgha: رسیدن، واصل شدن .

(c) ketabton.com: The Digital Library

تألیف: کریستوفر. ار. ریسک
پوهنتون هاروارد

مترجم: پوهیالی سیدخلیل‌الله هاشمیان

نقددرامه

-۳-

موضوع عمده یا «تم» The Central Theme(۱) : درهر نمایشنامه‌یك موضوع عمده یایك‌فکررهبروجوددارد که‌تم thme نامیده میشود. تم‌غایهٔ اساسی‌هرنمایشنامه است وآرتیست تمام‌زحمت وقدرت خودرا بران وامیدارد که موضوع عمدهٔ نمایشنامه‌را باموفقیت به‌تماشاچیان عرضه بدارد. ازینجاست که‌ارزش‌تم‌نسبت به جنبهٔ تفریحی یك نمایشنامه بیشترو دوام دارتراست . ما همیش میپرسیم نمایشنامه چیست و چه فکری‌در آن‌نهفته‌است؟ اگرمانمایشنامهٔ «مرگ مرد دلال»(۲) را که‌مثالی‌از آن‌قبلاً آورده ایم مطرح بسازیم‌باین نتیجه میرسیم که بگوئیم موضوع عمدهٔ آن بیهودگی تعقل‌دربرابرمرگ است. درین‌نمایشنامه،عامل‌ترا ژیك(tragie flaw) کرکترعمدهٔ داستان ، ویلی لومان،تکبروغرورمیباشد؛بنابران موضوع عمدهٔ داستان درنهایت توجیه اینست که چطورتکبروغرور به‌تباهی‌ومرگ می‌انجامد. غروردرقبال یقین بی ارزش‌است . نویسندهٔ داستان،میلر،مستشعراست که یك کرکتر آرام وبورژوا رابحیث هیروی تراژیك انتخاب کرده است. امادرعین‌حال میداند که غروردرتمام وجوه زندگی وی دست یافته است ؛ بدان سان که اگرهیروی داستان زندگی

---

(۱)مرحوم‌ملك الشعراءاستادبیتاب درکتاب فن‌انشاء معادل کلمهٔ theme انگلیسی رابه‌دری «عمودمقال»آورده‌اند .

(۲) دربخش گذشته «مرگ مرد ملاح » به « مرگ مرد دلال » تصحیح شود .

(c) ketabton.com: The Digital Library

و محرومیت های خود را بخاطر بیاورد، چاره یی ندارد جز اینکه سرا نجام به خود کشی متوسل گردد. سوژهٔ غرور ، یعنی غرور بحیث موضوع عمده، ساختمان نهایی و واقعی نمایشنامه را بدان سان که منجر به تباهی و مرگ میگردد، کاملاً تعیین میدارد . از ینجاست که می بینیم موضوع عمدهٔ نمایشنامه در زمینهٔ اجرا و تدویر آن سهم بزرگ دارد. محصل ادبیات باید قبل از تعریف یك نمایشنامه ، تم یا موضوع عمدهٔ آنرا بصورت مفصل تشریح نماید.

مقصود(meaning) و فکر نمایشنامه که قبلاً تذکر دادیم ، جزئی از مرحله تعریف نمایشنامه بشمار می آید. قاعدتاً ما از خود میپرسیم موضوع نمایشنامه چیست؛ زیرا توضیح جهان فزیکی یعنی محل، زمان، وضع ظاهر نمایش (منظره ، اثاثیه، جامه ها و مانند آنها) ، محیط متنفذ یا چوکات احساساتی یك نمایشنامه بدون تذکاری دربارهٔ مقصود آن بیهوده خواهد بود. در هر حال تبصره های ما راجع به مقصود نمایشنامه باید ملحوظ نظر باشد، تا در مرحلهٔ تحلیل و نقد درامه از آن کار گرفته شود. مقصود نمایشنامه در نهایت امر منظور کلی ماست؛ منظوری که باید قدم به قدم با آن به مرحلهٔ عمل داخل شویم نه آنطور که دفعتاً آنرا سرمشق قرار بدهیم؛ مثلاً همینقدر کافی است گفته شود که نمایشنامه راجع به مرگی ناشی از غرور است. درینصورت جستجوی تمام جهات «تم» و تلقیات مختلف ناشی از طرز عمل و اجرای نمایشنامه تا آنوقت بی لزوم خواهد بود که شالودهٔ اصلی (groundwork) نمایشنامه ارائه شده باشد. موضوع اصلی توام با اهمیت و مرکزیت و طرز عمل آن محض بصورت عمومی ارائه میشود و بدین نهج جزئی از مقدمات تعریف ما راجع به جهان نمایشنامه فراهم میگردد؛ زیرا هر نمایشنامه نه تنها در مکان و زمان بلکه در تخیل و فهم نیز جا میگیرد. بطور مثال، اگر نویسندهٔ نمایشنامه میخواهد ما را بسوی یك نوع عمل خاص اخلاقی رهنمون شود، برای اینکه به اهمیت و خصوصیت طرز عمل کرکترها تا اندازه یی پی برده بتوانیم ، باید عمل اخلاقی

مذکورتوضیح شود.

تعریف کرکترها : قسمتی ازمقدمهٔ تعریف عمومی هرنمایشنامه باید بصورت لفظی واطلاعاتی متوجه کرکترهای عمده باشد . بعبارت‌دیگر باید یادداشت شود که نمایشنامه مثلاً دارای چند کرکتر بوده‌از آنجمله فقط چارتای آن کرکترهای عمده وباقی کرکترهای ثانوی میباشند. آنگاه باید خصوصیات هر کدام ازین کرکترها بصورت مختصرتوصیف گردد . بطورمثال ، هرگاه میخواهیم یك تعریف عمومی ازدرام اوتلوفراهم نماییم، باید بخاطر بسپاریم که نمایشنامه راجع به انکشاف تدریجی حسادت درنهادا وتلومیباشد . آنگاه میتوانیم بگوییم که اوتلو یکی از دو کرکترعمده‌ومذکرداستان‌است،و کرکتردومی‌ایاکو (Iago) میباشد. کرکترهای دیگر که ازلحاظ رول واجداهمیت ثانوی‌میباشند نیز دونفرهستند : کاسیو(Cassio) وررودریگو (Roderigo) .سپس درطرف زنانهٔ داستان‌تنهادیسد یمونا (Desdemona) رامییابیم که عروس جدید اوتلواست و دارای خد متگاری میباشد باسم املیا (Emilia) که زن بدبخت ایاگواست. بطورخلاصه،حین‌اجر او تمثیل یك نمایشنامه دراکثرقسمت ها معرفی مختصری از کرکترهای‌ذیدخل ، خواهی نخواهی صورت میگیرد. تعریف واقعی یك نمایشنامه بدون‌تماس با مناسبات کرکترهای آن بسیار مشکل‌خواهدبود .

طرح (Plot) **نمایشنامه**: بایداجمالی ازاعمال وحرکات عمدهٔ درامهٔ موردنظر ارائه شودتامناسبات کرکترهاازطریق مراجعه به واقعات عمدهٔ داستان‌معلوم گردد . باید بین تمثیل (اکشن) وموضوع عمده (تم) یکنوع وابستگی موجود باشد، یعنی اکشن چطوربه مفهوم تبدیل میگردد ؟ چرابعضی واقعات نسبت به واقعات دیگر مهمتراست؟ اکشن اساسی نمایشنامه کدام است ؟ درحقیقت تعریفی که مامیخواهیم راجع به نمایشنامه فراهم نماییم،ازطریق مباحثهٔ مختصر پیرامون جریانات عمومی

(c) ketabton.com: The Digital Library

نمایشنامه بدست میاید. لزومی ندارد، تحقیقات دامنه داری در مورد دقایق و باریکی های ساختمانی یا انگیزه وی کرکتر های مختلف بعمل آید بلکه باید اجمالی از اکشن عمده ارائه شود.

منابع نمایشنامه: مراجعه به منبع درامه با آنکه دارای اهمیت کمتر است ولی جزئی از تعریف درامه بشمار رفته وحتمی میباشد. مثلاً جای و محلیکه داستان نمایشنامه در آن پدید آمده، باید بصورت جمله معترضه آورده شود. البته این امر در مورد اکثر نمایشنامه های معاصر صدق نمی نماید اما اکثر نمایشنامه های عصر الیزابت و بسا درامه های دورهٔ ریستوریشن از داستان هایی سرچشمه گرفته اند که بجاهای دیگر و توسط گویندگان دیگر پرداخته شده اند.

سبك (Style) نمایشنامه: اگر ما داستان شکسپیر موسوم به «رؤیای یك شب اواسط تابستان» (A Midsummer Night's Dream) را مورد طالعه قرار بدهیم و تعریفی از آن فراهم نمائیم، شاید ملتفت گردیم که قسمت زیاد کرکتر پردازی و توصیف از راه تغییرات انشایی و استعارات ادیبانه میسر گردیده است: مثلاً اینکه تیسوس (Thesus) و هیپولیتا (Hippolyta) بزبان پرارج دربار حرف میزنند، درحالیکه با توم (Bottom) و همراهانش بیك لهجه خیلی عادی و عامیانه صحبت میکنند؛ حتی زبان پیراموس (Pyramus) و تیسبی (Thisbe) در داستان بین نمایشنامه قصیده یی فکاهی ومزخرف است. هنگامی که ازسبك سخن میرانیم باید تمام انواع ملاحظاتی که تحت خصوصیات سبك قرار میگیرد، از قبیل تلفیق الفاظ، استعمال زبان مجازی وصنایع بدیعی، نمونه های تشبیه و کنایه و استعاره، معانی بیانی یا فصاحت تأکیدات لفظی و حتی منطق را فوراً بخاطر می آوریم. درصورتیکه بعضی خصوصیات برازندهٔ سبك از قبیل استعمال ثقیل کنایه (allegory) و طنز (irony) دربین باشد باید درمقدمه تعریف از آن ذکری بعمل آید. شاگردان باید سعی

ورزند راجع به خصوصیات زبانی نمایشنامه که آیابه سبک ساده نگارش یافته یا دارای صنایع بد یعی میباشد؛ آیامکالمه اکثربزبان بومی صورت میگیردیا بزبان رسمی ، و آیاقافیه داراست یابدون قافیه،بیك نتیجه‌وقضاوت عمومی نسایل آیند . البته ترکیبات وخصوصیات انشایی باید درنظر گرفته شودزیرا این خصوصیات برای مقاصد تعریف نمایشنامه بدردمیخورد .

جنبهٔ برازنده نمایشنامه (Outstanding Feature) : اگردرسرتاسر نمایشنامه تنها یك جنبه آن از لحاظ ترکیب وساختمان ، مقصودویاسبك برازندگی داشته باشد، باید طورجداگانه مورد مناقشه وتأکید قرارگیرد؛ ولی دراکثرنمایشنامه هاتنهایك جنبهٔ آن آنقدرمسلط نمیباشد که بطورخاص مطرح قرارگیرد. معهذابعضی اوقات این تصادف رخ میدهد . مثلاً درنمایشنامه‌او نیل بنام «آدم یخی می آید»خصوصیت وجنبه برازنده آنست که وقتی نمایشنامه درمعرض نمایش وتمثیل گذاشته شود، مدت شش ساعت رادربرمیگیرد، واین‌درست چندین ساعت بیشترازاکثرنمایشنامه هاست . اونیل ، نویسنده داستان درنبشتن چندین نمایشنامهٔ بسیارطویل سبقت جسته وتجربه اندوخته است وهمین «طولانی بودن» یك جنبهٔ برازنده درمورد نمایشنامه های‌وی بشمار می آید . درامه شکسپیرموسوم به «شب دوازدهم » (Twelfth Night) تقریباً تمام انرژی ، طرح اصلی ، منبع داستان وغیره خصوصیات خودرا ازیکی ازمعروف ترین روش های تیاتری گرفته است که آنرا «روش هویت مخلوط» (The Convention of Mixed Identity) مینامند.داستان‌اوتلویکی‌ازآن نمایشنامه هایی است که درسرتاپای آن فقط یك نیرنگ وجوددارد‌وآن عبارت از دستمال دیسدیمونازن اوتلواست که درتمام مدت نمایش از دستی به دستی میچرخد . درامهٔ میلتن (Milton) بنام (Samson Agonistes) اولین تراژیدی یونانی است که بزبان انگلیسی نبشته شده ونمونهٔ برجستهٔ یك «غفلت واضح» بشمار آمده است . داستان

بن جانسن (Ben Jonson) بعنوان «هر شخص در مشرب خود» (Every Man in His Humour) در نفس خودواجد روحیهٔ شوخی جدید ودلپذیری است که درصورت فروگذاشت همین جنبهٔ آن مقصود کامل نمایشنامه مفهوم نمیگردد. در نمایشنامهٔ «زن خوب ستیزوان» (The Good Woman of Setzvan) از برتولد برخت (Bertold Brecht) چندین کرکتر در بین صحنه نمایان میگردد وبا اخلال فوری و کامل نمایش دفعتاً به سراییدن میپردازند. اینست یکی ازجنبه‌های برازندهٔ این داستان وسایرداستان های برتولدبرخت. برای درك مطلب شاگردان باید اول متوجه آوازخوانی های این داستان شوند تابعد از آن به‌تیوری برخت پی ببرند که بااصرار تمام میگوید: وقتی‌دریك نمایشنامه آوازخوانی‌شروع میشود باید برازندگی داشته باشد؛ یعنی تمثیل باید متوقف گرددتاآوازخوانی به پایان برسد و آوازخوانی به‌هیچ وجه نباید باتمثیل مخلوط گردد. برخت معتقد است که‌سراییدن منزلتی برتر از تمثیل داردو باید چنان موقفی برایش قایل بود. بطورخلاصه،هرگاه یکی ازجنبه های یك نمایشنامه واجد خصوصیات برازنده وواضح باشد باید آنرا درجزء تعریف نمایشنامه دخیل ساخت.

نمونه های تعریف درامه

نمایشنامه‌اوتلو: تراژیدی اوتلواثر شکسپیر که دردورهٔ وسط حیات وی تو أم بادرامه‌هملت (Hamlet) نوشته‌شده داستانی‌است راجع به‌حسادت،وخصوصاًراجع به طریقی که‌یك شخص فرومایه‌وبد ذات بنام ایاگو (Iago) سپاهدار اوتلورا معتقد میسازدکه خانمش، دیسدیمونا (Desdemona) بامعاون اوموسوم بکاسیو (Cassio) روابط نامشروع دارد. محیط نمایشنامه‌ازلحاظ فیزیکی‌درونیس (Venice) وقبرس (Cyprus)واقع‌شده است،اوتلورامجلس‌سنای ونیس به‌منظوردفاع‌قبرس‌به‌مقابل‌حمله احتمالی ترکان‌مخاصم بحیث سپاهداربه قبرس اعزام‌میدارد. ازنظر تاریخ جزیره

قبرس در انجام سدهٔ شانزدهم توسط ترکان مهاجم فتح واز قلمرو وینیس به امپراتوری روبانکشاف ترکان عثمانی ضم گردید .

تمثیل این نمایشنامه تماماً درظرف چند روز انجام میابد و وقعات آن یکی پی دیگربسرعت عجیب تعقیب میشود. قابلیت فوق العاده وموفقیت ایاگودر گول زدن اوتلوی ساده لوح وحسودنهادآنقدر مهیب ووحشت آور بنظر میرسد، که بهمان اندازه صفای نیت وبیگناهی دیسدیمونابیهوده تلقی میشود. نمایشنامه باانکشاف حسادت اوتلوبشکل عصبانیت حیوان نماکه منجربه قتل زنش دیسدیمونا میشود، به پیش میرود؛ تاآنجاکه قاتل به جرم خوددرقبال قتل زن بیگناهش ملتفت میگردد ودست به خودکشی میزند . تمثیل داستان باموضوع عمدهٔ آن ارتباط دقیق دارد، چه همینکه نمایشنامه اوج می گیرد، آفت هیجان نیز بشکل اژدهای حسادت طغیان می نماید . از لحاظ منبع ، قصه ایاگوراشکسپیرازمجموعهٔ داستان های ایتالوی بنام (Heccatommi thi) که توسط ناول نویس ایتالوی موسوم به (Giraldi Cin thio) نوشته شده اقتباس نموده است . دریکی ازحکایات این مجموعه، ایاگو بحیث عاشق شیدای دیسدیمونا وعشق جانسوزوی بحیث انگیزه بزرگی برای آزردن اوتلومعرفی شده است . اما شکسپیر از ایاگو چیزی شبیه یك شخص شریرومضروکرکتری که تمام عوامل شیطانی ومضرت دروجود اونهفته باشد، درآورده است .

نمایشنامه اوتلو به سبکی نوشته شده است که مبتنی برکرکترپردازی و توصیف میباشد . خوداوتلو بحیث یك مردسپاهی ویك « مجری » سخن میگوید تابحیث یك متفکر ؛ درحالیکه ایاگوبزبان حیله وتزویرسخن میراند. درین نمایشنامه چنانکه درمرحلهٔ نقد وتحلیل خواهیم دید، نمونه های متنوع تشبیه ، کنایه واستعاره وجود دارد که مارابه اختلافات اساسی بین دوکرکترعمده داستان یعنی ایاگووا وتلو متوجه میسازد. جنبهٔ برازندهٔ

داستان این نمایشنامه در استعمال یک دستمال نهفته است که به اسلوب تیاتری انکشاف می یابد. این دستمال را اوتلو به دیسد یمونا میدهد، از دست دیسدیمونا بجایی می افتد ومفقود میشود، ایمیلیا آنرا می یابد و به ایاگو میدهد، ایاگو این دستمال را بروی فرش اطاق کاسیو می اندازد، کاسیو آنرا میابد و به بیانکا میدهد وقص علهذا. ازیك نگاه تمام این نمایشنامه راجع بیك دستمال است وچون این دستمال را می بینیم که بسرعت ازدستی به دستی میرسد، به منطق انکشاف حسادت بی اساس اوتلو بیشتر ملتفت میگردیم. موضوعات فوق راجع به جهان یامحیط نمایشنامه، کرکترها، تمثیل واکشن، سبك وبرخی حقایق غیرمعمول دیگر (ازقبیل اصلاحات وتعدیلاتی که شکسپیر در اقتباس خود ازمنبع اصلی بعمل اورده ویا استعمال دستمال بینی بحیث یك روش خاص) خاطرنشان گردید. اکنون توجه خود را بطرف معانی عمدهٔ نمایشنامه وتلقیات ناشی از نمونه های تشبیه، کنایه واستعاره معطوف میگردانیم.

نمایشنامهٔ «آدم یخی می آید»: کلید انکشاف این نمایشنامه در طریقی نهفته است که تماشاچیان را به آهستگی وتدریج به درك دیوانگی وحماقت هیکی (Hicky - قهرمان داستان) ملتفت میسازد. جهان رویاهای سکر آمیز که توسط کرکترهای داستان اختیار شده است، نمودار کله شخی و کودنی آنها میباشد. درمدت شش ساعت جریان تمثیل، وقفه راحت وتفریح درنمایش خیلی کم است؛ اونیل نویسندهٔ داستان تماشاچیان را به تمثیل طولانی نمایشنامه طوری راهنمایی میکند که ازنزدیك به درك «پشت ورق» نایل میگردند. بنابران فهم ابداعات این کرکترها که عبارت ازامیدهای باطل واعتقاد به «فردا های» بهتراست، سهل میباشد. هیکی رویاهای باطل را با شناخت خودی تعویض مینماید. ازعجایب این نمایشنامه همانا شرح وترسیم چگونگی استحصال شناخت خودی کرکترعمدهٔ داستان یعنی هیکی توسط خودش است

(c) ketabton.com: The Digital Library

که در اعتراف خودی سلوك وی بمقابل زوجه اش ومنا سبات مشار الیها باآدم یخی به اوج رسیده است . حقایق راجع به هیکی در اخیر نمایشنامه ظاهر میشود . کنایه‌ها وطنزها راجع به اینکه چگونه «آدم یخی می آید» در تعا دلی بین مرد یخی مجازی حقیر وقت مرگ بشکل سمبول‌های قطعی درمی آید . سرانجام ، بعد ازسپری شدن یکتعداد « فرداها» وبعد ازانکه رویاهای سکرآمیز کسر کترها زایل میگردد، مرگ بسروقت هر کدام فرامیرسد .

درحالیکه این نمایشنامه مطالبی راجع به مرگ ومردن ارائه مینمایدو کر کترهای آن اساساً خفه کننده است ، او نیل ، نویسنده داستان ، میداند که زندگی انسان حتی درجنبه های تاریك آن بدون یك اندازه هوس وخوش مزه گی نمیتواند باشد ؛ از ینجاست که درسراسر نمایشنامه مقداری وقفه‌های کومیك جاداده شده است. این مطایبه ها خصوصاً درمقدمهٔ توصیف هیکی ودرتبصره هایی که دیگران راجع به او مینمایند ، بمشاهده میرسد .

سبك نمایشنامه خیلی مبتذل وبازاری است . زبان مکالمه همه به لهجهٔ بومی وباتلفظ درشت قسمت غرب نیویارك ، باسیلاب‌های بریده و کوتاه ، مثلاً استعمال « dem » بعوض (them) صورت میگیرد . اونیل روح انسانی را ازبین جمعی از فساد پیشگان که دریك روز گرم تا بستان دریکی ازمیخانه های نیو یارك اجتماع نموده اند، باموفقیت درك وجلب مینماید . این نمایشنامه را میتوان مروری از ناحیه تاریك بشریت ، جائیکه کثافات اجتماعی درآن ایجاد میگردد وتوسط رویاهای غیرواقعی واستدلال‌ها حفاظت میشود ، تعریف کرد. اونیل درمعرفی تدریجی مرگ ازهیچ چیزی خود داری نمیکند وبدین نهج مارا به سرانجام یاس و نومیدی بحیث یك امر چاره ناپذیر رهنمون میشود. ازطرف دیگر اونیل که تماشاچیان راشش ساعت کامل بدیدن یك حقیقت تلخ ودلخراش ازنزدیك واداشته است ، گویاخود بخود رنج ودردآفریده

(c) ketabton.com: The Digital Library

و مارا مجبور میسازد بسوی ارزیابی دوباره و شناخت خودی بگرائیم. برای دریافت جنبهٔ بـراز ندهٔ این نمایشنامه که هما نا مرگ باتمام واقعیت آن میباشد، به چندان تزئین و آرایشی احتیاج نیست؛ زیرا درامه در شرایط کله شخی و سرسختی آراسته است. همینطور، برای درك استدلال خاص، جرم و یأس هیکی که پیشهٔ افزارفروشی دارد و بحیث یك کرکتر آزرده ور نجدیده معرفی شده است به چندان تخیل ضرورت نیست. اونیل طرح خود را طوری ریخته است که وحدت زمان و مکان را تأمین کرده میتواند. وی درین اثر برازنده که با مهارت اختصاصی تهیه شده است. موضوع یأس انسانی را در کمال نهایت آن، همان مرحله یی که نجات نامردانه باشکست جوانمرا دنه دران فقط یك سرموی فاصله دارد، بدرستی تدقیق نموده شاهکاری آفریده است.

تعریف بحیث مقدمه نقد و تحلیل

تعریف نمایشنامه هم جزء رسمی یك مطالعه قرار گرفته میتواند وهم غیر آن؛ یعنی شاگرد باید به نوعی از تبصره و تعریف مانند آنهایی که مادر مورد درامه های «اوتلو» و «آدم یخی می آید» ارائه نمودیم، متوسل گردد. لیکن درعین حال باید ملتفت بود که جادادن ملاحظات تعریفی دریك مطالعه انتقادی حتمی وضروری هم نیست. به صورت عمومی جادادن نوعی از تعریف دریك مطالعه کارخوبیست تابتوان بحث ومناقشه رابسویهٔ عالیتری شروع کرد. البته تعریف وقتی مفید واقع میشود که درنظر باشد درتحلیلی رسماً مورد استفاده قرارمیگیرد؛ زیرا اولین تعریفی که راجع به نمایشنامه ارائه شود درحقیقت مقدمه یی است برای تحلیل مزید جنبه های مختلف آن از قبیل کرکترها، طرح، ترکیب وساختمان، مقصود ومفهوم نمایشنامه وغیره. بسهولت میتوان دریافت که اگر شاگرد نقد وتحلیل نمایشنامه را بطریق پرپیچ ومشکل آن شروع نماید، گویا عوض آنکه از «آغاز» کارشروع نمایداز «وسط» آن شروع کرده است وچنین تحلیل چندان خریداری نخواهد داشت. علاوتاً

اکثر استادان نگارش بسویهٔ پوهنځی به‌اهمیت تعریف چه درمرحله‌تفکروچه درزمینه تهیه‌یک‌اثر تاکید می‌ورزند. شاگرد با توصیف عمومی نمایشنامه، تعریف آن بحیث کمیدی یاتراژیدی،مطالعه کرکترها ورویداد عمومی‌اکشن ونمایش‌هم‌خودش‌وهم خواننده را درموقعیتی قرارمید هد که بیشترپذیرفتنی‌اودرك کننده باشد. ازینجاست که تعریف باید بحیث یك مقدمه ویك ضرورت ابتدایی برای نقد وتحلیل بسویه عالیترشناخته‌شود وعملیهٔ تعریف بحیث یك کل‌درسرا سرمرحلهٔ‌تحلیل ونقد مدنظر باشد . اگرماکرکترهای عمده را «هیروی تراژیك» میخوانیم باید مقصد خود را از« هیروی تراژیك » به دقت وصراحت تعریف نما ئیم . بعبارت دیگرشاگرد باتعریف نمودن‌نمایشنامه پیش ازانکه جنبه های مختلف‌آنرامورد‌نقد وتحلیل قرار بد هد،از یکطرف کارخود را با اطمینان بیشتروبه صورت دلچسپ ارائه میکند وازجانب‌دیگراهمیت‌بکاربردن‌تعریف رادرسراسرمرحلهٔ‌تحلیل‌مدنظرمیداشته‌باشد.

(ادامه دارد)

(c) ketabton.com: The Digital Library

ادب دری در سرزمینهای دیگر

از سروده‌های شاعران تاجیک

فغان از جدایی

فغان از غم و درد و داغ جدایی
کز او شد به صد محنتم آشنایی
جدایی ز هر چیز ممکن بود، لیک
که راهست یارای از جان جدایی؟
ز جانان جدا کس چسان زنده ماند ؟
ز جانان جداییست از جان جدایی
جدایی به هر حال مشکل، خصوصاً
ز جانان جدایی پس از آشنایی
به وصل و به هجر از تو آسودگی نیست
تو، ای عشق ، بر جان من یک بلا یی !
تو، ای وصل ، نغزی ولی بی ثباتی
تو، ای هجر، دردی ولی بی دوایی !
به وادی اندوه سرگشته گشتم
تو، ای رهبری خرمی ، در کجایی ؟

همین است فریاد من تا به مردن :
فغان از جدایی ، فغان از جدایی !

صدرالدین عینی

تضمین غزل رودکی

اینک آن نامهربان آید همی
باز آن سروروان آید همی
مید مد بوی خوش از انفاس او
در روان مرده جان آید همی
ساحل آمو، فضای دلکشش
در نظر خلد جنان آید همی
ماهیانش همچو آهوی ختن
گه عیان و گه نهان آید همی
دسته دسته مرغها اندر هوا
سوی جیحون کاروان آید همی
پیرو، از تضمین آن استاد نظم
« بوی جوی مولیان آید همی »

آتا جان پیروسلیمانی

دو بیتی

سیه چشمک ، چرا بردی دلم را ؟
کمان ابرو ، کجا بردی دلم را؟
زتو بهتر به دنیا دلبری نیست
صفا کردی به جا بردي دلم را .

ابوالقاسم لاهوتی

(c) ketabton.com: The Digital Library

ستارهٔ نزدیک

جانان به جستجویت رفتم به کوه پامیر
پیوسته کوهساران بودند مثل زنجیر
درروی قله هایش ، دربام خوش هوایش
بامه شدم هماغوش ، با آسمان گلوگیر

کردم به کوهساران چون عاشقان نظاره
میریخت ذره ذره ازچشم من شراره
شب تاسحرنخفتم ، افسانهٔ تو گفتم
گویا که در کف خود برداشتم ستاره

فریادرود کوهی هردم به گوش آمد
چون کبک کوهساران دل درخروش آمد
گفتم که باده نوشم ، نوشیده باده ، جوشم
ازقلب کوهساران آواز « نوش » آمد

کوه بلند پامیر، بام جهان تاجیک
چون دید شاعرش را ، شادانه کرد تبریک
اما ترا چه‌گویم ، هنگام جستجویم
ازمن تودوربودی ، گرچه ستاره نزدیک

میرزا تورسون زاده

تحفهٔ وصل

ناگه بقای عمرم ازپشت بام آمد
بخت سفید، بنگر، هنگام شام آمد
گم کرده دست وپایم ، دل می تپید ازشوق
دیدم که دربردر ، ماه تمام آمد

(c) ketabton.com: The Digital Library

شرم وحیا دمیده گرد لبش چوشبنم
ازغنچهٔ مرادم بوی کلام آمد
زلفان اومشوش ازآتش جمالش
لعل عقیق همرنگ باسیم خام آمد
ایستاده روبه رویم مثل رمیده آهو
پی بردم ازنگاهش باشد که رام آمد
دل راگرفته گفتم : این است تحفهٔ وصل
خندید ،گفت : بیدل ، این دل چودام آمد
نازم زطالع خوش ، عشق است ودلبرآزاد
صدساله آرزوها ، یاران ، به‌کام آمد
چون سیم برق مهرش ، پیچاند جسم «باقی»
کزآتش محبت ، سوزمدام آمد .

باقی رحیم زاده

دوبیتی

چرا حسن تو چون برق منیره ؟
چرا رنگ من شیدا زهیره ؟
چرا موی پریشان تا میانت
چودود آه اهل‌درد تیره ؟ !

محمد جان رحیمی

نگشتم والهٔ روی چوماهش
نگشتم صید دوچشم سیاهش

(c) ketabton.com: The Digital Library

ولی براین دل بیچارهٔ من
به خنجرمیزند تیغ نگاهش

چه گپ این ؟ رفت ویادش ماند بامن
طلسمات مرادش ماند بامن
فراقش بیش و وصلش بود یکدم
کمش رفت وزیادش ماند بامن

به من دهقان دانا گفت باری :
رسد چون گندم فصل بهاری
درو کن زودتر ، وی همچو دختر
به وقتش میکشد امید واری

بهاران خوب ــ باصد برگ ولاله
جوانی ــ بانگار هژده ساله
برای لذت دیدار ــ آن رو
برای مستی ــ آن چشم غزاله

امین جان شکوهی

(c) ketabton.com: The Digital Library

نقد آثار

(c) ketabton.com: The Digital Library

نویسنده: پروفیسر ادوارد براون
ترجمه و تلخیص پوهنیار عبدالقیوم قویم

شرح نسخهٔ خطی یك تفسیر قدیم در دری قرآن*

تذکری از مترجم :

هنگامیکه در مکتب مطالعات شرقی و افریقایی (S.O.A.S) پوهنتون لندن، مشغول مطالعه و تحقیق بودم (۱۹۶۸-۱۹۶۹م.)، این مقاله را در «مجلهٔ انجمن شاهی آسیایی»(۱) خواندم. می‌خواستم از تفسیر یکه این مقالت دربارهٔ آن نگاشته آمده است، نسخه یی تهیه بدارم و بیاری یکی از استادان شعبهٔ «زبان و ادبیات دری» پوهنځی ادبیات

---

* پوهاند دکتور جاوید، استاد تاریخ ادب دری در پوهنځی ادبیات، که از اعضای هیأت تحریر مجلهٔ ادب میباشند، حین ملاحظهٔ مضمون، این یاد داشت را نیز نگاشته اند که اینک متن تذکر جناب پوهاند دکتور جاوید را، در باره، این تفسیر عیناً در اینجا می آوریم : « این نسخه را براون در فهرست کتابخانهء کمبریج نیز معرفی کرده است .آقای دکتر مهدی بیانی در نمونهء سخن فارس (تهران ۱۳۱۷) و جناب آقای علی اصغر حکمت در امثال قرآن کریم (۱۳۳۳صفحات ۲۵۴-۲۵۶)و جناب دکترمحمد معین در آثار برگزیده، قسمت هایی‌ازین تفسیر را نقل کرده اند و محقق دانشمند آقای دکتر یحیی مهدوی درشمارهء چهارم سال سیزدهم مجلهء دانشکدهء ادبیات استنباط و استنتاج بروان را در مورد قدمت این نسخه رد کرده اند.و هم نسخهء تفسیری که در کتابخانهء کمبریج درجزوکلکسیون اد وارد براون محفوظ است و آقای استوری درصفحهٔ ۱۱۸۹ از کتاب ادبیات ایران ظاهراً به متابعت از آنچه در فهرست آن کتابخانه آمده و بقرائن خصوصیات زبانی آن را از مصنفات قرن پنجم هجری دانسته اند پس از مقابله معلوم شد که قسمتی است از جلاء الاذهان و جلاء الاخران معروف به تفسیر گازر که خلاصه‌ای است از تفسیر ابوالفتوح رازی‌موسوم بروح المنان وآقای میر جلا الدین حسینی ارموی«محدث »این تفسیر را به چاپ رسانیده اند(تهران ۱۳۳۶-۴۰ش ،)

پوهاند دکتور جاوید

1- Journal of the Royal Asiatic Society, 1894. PP. 417-524.

(c) ketabton.com: The Digital Library

پوهنتون کابل ودرصورت میسر شدن سایر امکانات به چاپ آن همت گمارم لیکن اتفاقاً این موضوع را باد کتور گنجه‌ای (تبعهٔ ترکیه) که به‌صفت «ریدر» (معاون پرفیسور) در کدر تدریسی دیپارتمنت «زنـان وادبـیات فارسی» آن مدرسه مشغول کار هستند درمیـان گـذاشتـم. ایشـان گـفـتـنـدکـه یکـی از دا نشـمـنـدا ن ایرانی مدتی است بالای این نسخهٔ خطی کار کرده وازآن نسخه‌یی فراهم نموده ودرصدد چاپ آن برآمده است. بنابران ازعزم خویش درگـذشتم و سپس این مقاله راکه درشرح ومعرفی نسخهٔ خطی تفسیرمذکور توسط براون نوشته شده‌است به اختصار ترجمه کردم ودرپاورقی ها،اضافات و توضیحات مناسبی راعلاوه نمودم. باآنکه اززمان تحریر وچاپ مقالهٔ براون مدت مدیدی سپری شده است؛ باآنهم ازچند راهگذر ترجمهٔ آنرابرای خوانندگان مجلهٔ ادب وشاگردان پوهنځی ادبیات مفید ولازم دانستم: نخست اینکه نسخهٔ مذکور تاکنون جز بصورت بسیار مختصر آنهم ازروی معلوماتیکه براون در کتلاك نسخ خطی فارسی پوهنتو ن کمبریج (۱) داده ، معرفی شده است. درحالیکه دراین مقاله نسخه بصورت مفصل ، شـرح گردیده است. دوم اینکه، این تفسیر بیك احتمال نسبةً قدیمی و نسخهٔ موردبحث نسخهٔ منحصر بفرد میباشد(۲) لهذاجای داردکه خصوصیات این متاع ارزشمندزبان دری بیان وایضاح شود. سوم اینکه، روش کار براون درمعرفی این نسخه عالمانه وآموزنده است ومیتواند سرمشق خوبی برای کسانی باشدکه در کارمعرفی اینگونه نسخه های خطی دست می برند. (۳)

• • • •

1- E. G. Browne, A Cotaloque of the Persian manuscripts in the library of the university of Combridge, 1886, P. B. sqq.

۲- بقول دکترمحمدمعین(برگزیده نثر فارسی ص، ٤٥) ،یك نسخهٔ عکسی از این تفسیر در کتابخانهٔ ملی تهران نیز وجود دارد ومتنی راکه دکترمحمدمعین انتخاب نموده ازهمین نسخه است ونسخهٔ عکسی مذکور ازروی نسخهٔ کمبریج فراهم شده‌است. مترجم

۳- مترجم

یك نسخهٔ خطی منحصر بفرد تفسیر قرآن که ظاهراً در خراسان بزبان دری تألیف ودرسال ۶۲۸ه . بدست محمد بن ابی الفتح استنساخ شده، به کتابخانهٔ پوهنتون کمبریج انـگلستان متعلق است . این نسخهٔ خطی که تاکنون بدست چاپ سپرده نشده، قبلاً به یك نفر دانشمند هالندی، موسوم به توماس فن یرپ (Thomas van Erpe) مشهور به یرپینیوس (Erpenius) که کارهای او به همهٔ مستشرقان اروپایی معلوم است تعلق داشت. پس از درگذشت وی، پوهنتون کمبریج، این نسخهٔ خطی را از خانمش خرید. از این تفسیر و تاریخ استنساخ آن در کتلاگیکه بسال ۱۶۲۴ میلادی در لیدن انتشار یافته بود، شرحی مختصری داده شده است .

کتاب مذکور تقریباً بطول ۱۳، عرض $9\frac{1}{2}$ وضخامت ۳ انچ میباشد و عبارت « Alcoranus Ms. » (نسخهٔ خطی قرآن) و نمرهٔ « Mm. 4. 25 » بر آن مرقوم است. این کتاب اگر بدست یك شخص عادی بیفتد ممکن است مورد توجه او قرار نگیرد اما بایك نـگاه فوری برمحتویات آن، کافیست که توجه هر دانشمند دری زبان که به ارزش یك اثر مخطوط قرن سیزدهم میلادی پی میتواند برد، معطوف گـردد . این نسخه بخط نسخ تحریر یافته است. حقیقت اینست که وقتیکه انسان به چنین نسخه یی دست می یابد فوراً بـه آخر آن رجوع می کند تا ببیند در آن قسمت کتاب از تاریخ تحریر و نام مؤلف آن اثری است یا خیر؟ در پایان نسخهٔ خطی مورد بحث ما (ورق ۳۶۷) تاریـخ کتابت و نام کاتب آن چنین آمده است :

« الحمد لله رب العالمین والصواة علی خیر خلقه محمد سید المرسلین وازواجه امهات المومنین واصحابه اجمعین کاتبه و صاحبه العبد الفقیر المحتاج الی رحمة الله محمد بن ابی الفتح الفقیه الغریب فی الیوم السابیع من ربیع الاخر فی مشهور سنه ثمان وعشرون ستمایه اللهم اغفر لصاحبه و کاتبه » .

بنابران تاریـخ کتابت کاملاً واضح است یعنی استنساخ نسخه در هفتم ربیع

(c) ketabton.com: The Digital Library

الاخرسال ٦٢٨ هجری (مطابق دوازدهم فبروری ۱۲۳۱ م)، صورت گرفته است. طوریکه از «Colophon» (خاتمه) برمی‌آید، کاتب نسخه (کاتبه‌وصاحبه)، شخصی موسوم به محمد بن ابی‌الفتح الفقیه میباشد. لیکن باملاحظهٔ لفظه «صاحبه» که در کلوفون در پهلوی کلمهٔ «کاتبه» قرار گرفته است؛ به دوسوال مواجه میشویم که پرداختن به پاسخ آنها کار آسان نیست.

۱ــ معنای کلمهٔ «صاحبه» دراینجا چیست؟

۲ــ توضیح لفظ تعجب آور «الغریب» که مستنسخ به دنبال نام خود آورده است؛ چگونه میباشد؟

با توجه به سؤال نخستین میتوان تذکرداد که به‌اساس زبان عربی و معنایی‌که برای کلمهٔ صاحب ارائه میشود، دراینجا مقصود ازصاحب کتاب، مؤلف آن‌است. اگرلفظ «صاحبه» دراینجاواقعاً حاوی چنین معنی باشد؛ پس محمد بن‌ابی الفتح، کاتب ومؤلف این تفسیراست. اما یک موضوع دیگرنیز هست که باید بدان بی توجه نبودو آن اینکه درزبان دری کلمهٔ «صاحب» عربی معمولاً به معنای مالک ودارندهٔ چیزی بکاربرده میشود. بنابران می‌توان پرسید که آیا ممکن نیست که یک نویسندهٔ دری زبان کلمهٔ مذکور را به نهجی که درزبان خودش مرسوم ومعمول بوده است، بکاربرد؟ بدین معنی که شاید محمدبن ابی الفتح این نسخه را برای خودش استنساخ کرده ومفسرآن شخص دیگر بوده باشد.

بهرصورت این نسخهٔ مخطوط فعلاً (تاجاییکه به من معلوم است) (۱)، یک تفسیرناشناختهٔ قرآن به زبان دری وبسیارقدیمترازآنهایی است که تاکنون معرفی وشرح شده اند. این اثریاتوسط مؤلفش کتابت شده (طبعاًدریک صورت به‌ارزش آن افزایش بعمل می‌آید) ویا شخص دیگری آنرااستنساخ نموده، بحیث یک

---

۱ - مراد پروفیسربراون است. مترجم

تولید ادبی پیشتر از قرن سیزدهم میلادی قابل توجه است .

چون تجربهٔ من در روشن ساختن این موضوع که آیا کاتب کتاب مؤلف آن نیز میباشد یا خیر بسیار محدود بود ، بدان سبب به بعضی از دانشمندان متبحر چون دکتر ریو (Dr . Rieu)و پرفیسور دی خویه (Prof. DeGoeje) و پرفیسور رابرتسن سمت (Prof.Robertson Smith) ، نامه نوشتم و نظر آنان را در آنمورد خواستار شدم . دو نفر اول الذکر که در عربی اطلاع وسیع داشته اند، متذکر شدند که شاید کلمهٔ « صاحبه» معنای مؤلف را افاده کند. مگر دکتر ریو که در مطالعهٔ نسخ خطی تقریباً بی نظیر است و در این خصوص تجربهٔ وسیع دارد؛ مخالف آن دو نفر ابراز عقیده کرد . او در نامهٔ مؤرخ ۳۰ جون ۱۸۹۳ میلادی که ضمناً بوی ناتوانیش در شناسایی محمد بن ابی الفتح از آن شنیده می شد؛ چنین نوشت : « گمان می کنم او (محمد بن ابی الفتح) ، تنها کاتب و مالک نسخهٔ خطی شماست . نام و یا اقلاً عصر مؤلف این تفسیر، ممکن است با مراجعه به مآخذ ، معلوم شود . شاید تفاسیر قدیم زبان دری در کتلاگ های ما و در کتب حسین واعظ کاشفی(۱) آمده باشد . بهرحال این یک اثر خیلی دلچسپ و ظاهراً قدیمترین تفسیر زبان دری است . »

بنابرین اهمیت این نسخه بحد کافی بمن واضح ساخته شد و اطمینانم حاصل گردید . باتعقیب نظر دکتر ریو، برای پیدا کردن نام مؤلف و عصر تألیف تفسیر، کتاب را از آغاز تا انجام بدقت مطالعه کردم ولی دریافتم که در این مورد توفیقی بمن دست نداد. با آنهم به پیدا کردن مطالب مهم دیگر موفق شدم . یعنی در ضمن مطالعه نخست، به یاد داشت کردن ساختمان های قدیم دستوری، کلمات و ترکیبات و املا های مهجور پرداختم . دوم ، فهرست اسامی و اشخاصی را که در این کتاب از آنها

---

۱ ـ نویسنده انوار سهیلی و سایر آثار معروف که در سال ۹۱۰ه . (۵-۱۵۰۴م.)پدرود زندگی گفت . کتابهای مواهب علیه و جواهر التفسیر او مربوط به تفسیر قرآن است. دیده شود کتلاگ ریوج ۱ ، ص ص ۹-۱۱ .

(c) ketabton.com: The Digital Library

روایت شده بود ترتیب دادم . سوم ، تمام اشاراتی راکه بمن دلچسپ می‌نمود و همهٔ صفحات مسلسل تفسیر وبرخی ازمطالبی راکه ترجمهٔ آن بانص قرآن مطابقت نمی داشت ویا ازساحهٔ مدلول آن منحرف شده بود ؛ ثبت نمودم .

باتوجه بدین مطالب اکنون لازم است درخصوص چگونگی شکل این نسخهٔ مخطوط که موضوع بحث این مقالت است ، شرحی داده شود . چنین می‌نماید که صورت مکمل کتاب که فعلاً بشکل ناقص بدست است در دوجلد ومحتوی چهار کتاب که بصورت کلی مشتمل برنص قرآن ، ترجمه و تفسیردری نیمهٔ دوم قرآن (ازسورهٔ ۱۹ تا ۱۱٤ وسورهٔ آخر) (۱) بوده است تفسیریکه مورد بحث ماست جلد دوم میباشد . متأسفانه مجلد اول کتاب دردست نیست . شاید عنوان ومقدمهٔ تفسیر که نام مؤلف وعصر تألیف کتاب از آن استخراج میتوانست شد ، به ضمیمهٔ همان جلد مفقود شده باشد . تفسیر کنونی شامل ۳٦۸ ورق وهر کدام به اندازهٔ ۳۲۰×۲۳۵ ملی متراست وهرصفحه ۲۱ سطر، بخط خوانای نسخ قدیم ، دارد . نص قرآن با ترجمه وبعضی ازمطالب پراگندهٔ تفسیرشدهٔ آن با حروف نسبةً کلانتر نوشته شده است که به بسیارخوبی خوانده می شود. ورق اول ودوم این نسخهٔ خطی مفقود است وبجای آن دوورق سفید چسپانیده شده است . درسه یا چهارجای این تفسیر (ورق a ۱، b ۱و a ۲) (۲)فهرست مراجع به لاتین به دویاسه دست مختلف قرنهای۱۷ و۱۸میلادی (یاشاید قسماً توسط خود Erpenius) ،نوشته شده است . ازآغازسورهٔ ۱۹ تاقسمتی از ترجمه دری با تفسیرآن ، درورق آخر

۱- تنها مجلد سوم و چهارم(سوره های نوزدهم از آیهء دوم تا آیهء سیزدهم ازسورهٔ هشتادونهم وسوره های نودو دوم از آیهء پنجم تا سورهء نودو چهارم) در دست هست .رك به بعضی از کهن ترین آثار نثر فارسی تألیف دکتر غلام‌حسین صدیقی . تذکر دکتر جاوید

۲- مقصود از a روی صفحه و از b پشت صفحه است . مترجم

ودرجاییکه اکنون ورق b ۲ است عمداً اضافه شده است. این قسمت اضافه شده (۱۶سطر) ، بیک خط نازیباو بی قاعده، شاید توسط کدام دست اروپایی صورت گر فته باشد . این قسمت هیچ عیبی را به کتاب وارد نساخته است . لیکن چنین معلوم میشو د که قسمت مذکور متعلق بیك کتا ب و مؤلفی است که به زما ن بسیا ر متأخر مر بوط میبباشد . د ر سطر ا ول ایـن قسمت اضـافه شده ، نام شیخ رکن الد ین علا والد ولهٔ سمنانی که در سال ۷۳۶ ه . (۶- ۱۳۳۵م .) در گذشت (بقول حا جی خلیـفه ج ا ، ص ۲۱۲) ؛ آمد ه است . این تا ریخ تقر یبـاً یلك قرن بعد ا ز تاریـخ استنسا خ تفسیر مورد بحث میباشد . از مقـایسهٔ این قسمت اضافه‌شده با اصل تفسیر سو رهٔ(۱۹) تفسیر مورد بحث ما ، چنین نتیجه میشود که قسمت مذکـو راز تفسیر موا هب علیه اثـر واغظ کا شفی مؤلف بسال ۸۹۹ ه . (٤-۱٤۹۳م .) که قبلاً بدان اشاره کردیـم ؛ اقتباس شده است (۱) . د رحقیقت تفسیر ی که اکنون بدست هست با ترجمهٔ فقر هٔ دوم سورهٔ (۱۹) (۲) شرو ع میشود، بدین طرز : « اذ نادی ربه، انـکا کی بخو اند خدای خود را . ندآ خفیاً،خو اندنی بو شیده کی کس ندانست ... الخ » .

ازهمین قسمت ، تفسیر بطور مسلسل تاپایان ورق b ۱۹٤ (خاتهٔ سورهٔ ۳۷) ادامه‌می یابد. دراینجا شاید نخستین کتاب از دو کتاب شاملهٔ مجلد دوم که درحقیقت کتاب‌سوم بحساب میرود،به‌پایان می‌برسد؛زیرا و رق a۱۹۵ سفید بوده و بعدآیك حکایت مختصر (مگر بخط قدیم) ازشبلی ، صو فی معروف ، نزدیك حاشیهٔ بالا یـی صفحه و به زاو یهٔ راست آن نقل شده است . ازسورهٔ ۳۸ و رق b۱۹۵ ، تفسیر

۱- مـراجعه کنیـد بـه سـورهٔ پایان ص .۸

۲- سـوره مـریـم .مترجـم .

بادیگر شروع میشود و بدون وقفه تاورق ۳۵۰ ادامه پیدا می کند . ورقهای ۳۵۱ و۳۵۲سفید است و به تعقیب آن تفسیرادامه می یابد ودرپایان ورق ^{a}۳٦۷به انجام می رسد . کلوفون دروسط ورق ^{b}۳٦۷ تحریریافته است .

اکنون بادرنظر داشتن مطالب فوق به شرح مفصلتری دربارهٔ این تفسیر می پردازیم وبرشکل ومحتوی آن بحث می کنیم . مطالبی را که بتأسی از همین دو اصل مطمح نظر قرارمیدهیم عبارت ازموادآتی خواهد بود :

۱ـ ازنظرشکل :

الف) شکل ، موارد استعمال ، تقدیم وتأخیرحروف .

ب) املاء های قدیمی

ج) قاعده های قدیم دستوری

د) گهنگی لغات

۲ـ ازلحاظ محتوی :

الف) مراجعی که مورد استشهاد مؤلف قرار گرفته است .

ب) اشاره به وقایع تاریخی که مستقیماً بانص قرآن ارتباط ندارد .

ج) صحت اصولی که توسط مؤلف تعقیب شده است .

۳ـ نتیجه :

الف) آرای مؤلف .

ب) مؤلف درکجاوچه دقت زندگی می کرد؟

۱ـ ازنظرشکل :

الف) حروف : درین نسخهٔ خطی برخی از حروف بشکلی که امروز درنگارش متون دری مرسوم ومعمول است بکارنرفته است؛ بطورمثال الف مدار (آ) هیچگاه بشکل (آ) نیامده واگرآمده باشد ، بسیاربه ندرت خواهد بود .

حرف (ب) برای نمایش حرف (پ) بکار رفته و در چندین جای حرف (و) عوض حرف (ب) آمده است ؛ مثلاً بجای پوشیده ، بوشیده و عوض ویران ، بیران و بجای نوشتن ، نبشتن (ورق 141a ، س ۱۴) آمده است . حرف (ة) عربی معمولاً بشکل (ت) نشان داده شده است . مثلاً درجت بجای درجة، خلقت بجای خلقة استعمال گردیده است. حرف (د) همیشه بشکل (ذ) نوشته شده وحرف (ل) بجای حرف (ر) تحریر یافته است . مانند دیوال بجای دیوار، (برارید از هیزم دیوار، ورق 190a س ۵). (ژ) یگانه حرف ازجملهٔ حروف مخصوص زبان‌دری (پ ، چ ، ژ، گ) است که درین نسخه بشکل صحیح خود بکار رفته است .

مانند: اژنگ ، مژده، ژاله . (ض) گاهی عوض (ظ) آمده است ؛ مثلاً : نضم بجای نظم (ورق 127b، س ۴) .

(ط) و (ت) یکی بجای دیگر استعمال شده، (گ) از (ك) تمییز داده نشده و (ن) از آخر کلمه ها مخصوصاً در کلمات جمع با (ان) حذف گردیده است . حرف (ه) از آخر کلمه های نظیر، هر که، آنچه، چنانچه حذف و الفاظ مذکور بشکل هرك هرچ، چنانك نوشته شده است . حرف (ی) از کلمه های جمع مانند : ترسایان، شکیبایان و از کلمه های آزماییم ،فرماییم حذف و کلمات مذکور بشکل ترسا ان ، شکیبارن و ازما ایم وفرما ایم ثبت شده است ،

ب)املاءهای قدیمی : کلمه که من ، که تو، که همه وغیره بشکل کمن، کتو کهمه آمده است. همچنان بجای ایشانند دومرتبه (ورق 169b و 187b) ای شانند وعوض خداوند دو مرتبه (ورق 173b و 175b) خدای وند و بجای چنو ئی (چون اویی) ، جنوی استعمال شده است .

ج)قاعده های قدیم دستوری :

۱ - اسماء : اسماء گاهی به (ان) و (ها) و گاهی به (گان)

(c) ketabton.com: The Digital Library

جمع بسته شده است ؛ مانند : اهوان ، اسپان ، امتان ، درختان ، فرزندگان ، دوستگان وغیره . دراین متن عدد ومعدود باهم مطابقت میدارد ؛ مانند : (دو) و(دختران) دراین عبارت: « برهانیدیم اورا ودختران‌اورا » (ورق 94b س۱۰) برخی از کلمه ها درجمع با(ها) بشکل‌خانها(بجای خانه ها)، دانها (بجای‌دانه‌ها) قیدگردیده است . گاهی (را) خلاف قاعدهٔ معمول بکاررفته است ؛ مثل : « همه را ازمردگان را زنده کند » (ورق 231b س۱۱) یا: مانند: «ازبهرستیزه راوخشم را » (ورق 313b س ۱۰) .

۲ـ مطابقت صفت وموصوف ؛ مانند : « مردان و زنان منافقه » (ورق 163a س ۱۵) و یا:مثل : « جزفرشتگان‌پاکان » (ورق 289b س۱۰)

۳ـ افعال :

الف)همی بیشترازمی استعمال شده است .

ب) افعال رفتی، یافتی، نداشتی(دوم‌شخصی مفرد)،بشکل رفتیی، یافتیی و نداشتیی‌آمده است .

ج) افعال مرکب‌اکثراً ازمفعول فارسی، وجه وصفی و افعال معاون ساخته شده است .

د) ماضی‌بعیدبودن (که‌درزبان‌دری‌قدیم‌نیست) دراین‌متن‌دیده‌میشود ؛ مثل: بوذه بود(ورق 202b س ۱۸) یا: مانند: «کاشکی‌مااندر دنیایکی ستوربوذه بوذیمی تا باایشان خاک‌گشتیمی» (ورق 339b ، س ۱۵) .

ه) شکل مخفف ماضی قریب‌بسیاراستعمال شده است ؛ مانند: خواستست .

و) دانستن بمعنای توانستن بکاربرده شده است ؛ مثل: «تو ای محمد پیش از آنکه جبرئیل برتوفرودآید قرآن‌ندانستی‌خواند» (ورق 236a،س ۱۳)

٤ـ دراستعمال همزه وهای مختفی قاعده های خاصی وجود دارد ؛ مانند :

«جادوی «بجا«جادوئی» «کردهٔی»بجای«کرده‌ای» استعمال گردیده است .

۵- پسوندهای ضمیری بحیث مفعول فعل بکار رفته است؛ مثل: «پس تان بحیرانید» (ورق a ٤٠). «بخواهیو از من آنچ تان مراداست»(ورق a ۷۸) .«هشتاد تا یاز یانش بزنند» (ورق a ۵۲). «جه شدت» (ورق a ٦٦) وغیره .

د) کهنگی لغات :

دراین قسمت نه تنها الفاظ نادرو کهنه که درسراسر نسخهٔ خطی آمده یادداشت گردیده ؛ بلکه آنعده لغاتی که به معنای غیرمعمول ومرسوم بکاررفته نیزثبت شده است . باید توضیح کرد که بکاربردن کلمات به معانی غیرمعمول برای ادای مقصود درترجمهٔ لغات عربی به دری صورت گرفته است . اینک برخی از آن لغات رابه ترتیب الفبایی وبا موارد استعمال شان نقل می کنیم :

ارا مانیذن وارامیذن: اگربخواهیدان باذ رابیارا مانذ (ورق ط ۲۳٤، س۱)

اژنگ (۱) : «ثم عبسس . . . پی روی ، را ترش کرد واژنگ اندرپیشانی اورد» (ورق b ۳۳۰ ، س ۱۰)

۱- برهان قاطع معنای کلمه آژنگ را چنین می نویسد : «آژنگ به فتح ثالث وسکون رابع وکاف فارسی چین و شکنجی را گویند که بر روی و اندام مردم افتد خواه از پیری و خواه از روی قهرو غضب باشد .»برهان قاطع چاپ تهران چاپخانه تابان سال ٤١ ،ص٥٤ . این کلمه در نظم و نثر قدیم دری زیاد بکار رفته است .فرخی سیستانی شاعر عهد محمود غزنوی(به روایت لغت فرس ،بکوشش دبیرسیاقی ، ص ۱۰٦)در بیت ذیل گوید :

« بزرگواری‌وکرداراو و بخششاو زروی پیران بیرون همی برد آژنگ »

همین شاعر جای دیگر (دیوان،به تصحیح علی عبدالرسول،ص ۲۱۰) گوید :

وگر بیاید زانگونه باز بایدگشت که خان ز دشت کترپشت کوژو روی آژنگ

وی باز (دیوان ص ۲۰۷)گوید :

آنکه چون‌ر وی بخوارزم نهادازفزعش روی لشکر کش خوارزم در آورد آژنگ

مترجم

اغالیذن (۱): «تابرمی‌اغالند ایشانرابربی فرمانیهابراغالیذنی» (ورق 12b س ۸)

افدر (۲): «وخدای تعالی افدرانرا ونیاکان را یاذ نکرد» (ورق ٦٨a س ٤)

اند (۳): «چهل واندهزار» (ورق ۱۹۳a س۱۹)

اندر: «ببستر اندر نشدهٔی» (ورق 198b)، «میان بندگان اندر» (ورق 219b س۱۲)

ای که: (یعنی که)، «بنینی در آن نشیبی وفرازی ای که‌غفچی (٤) وبلندیی» (ورق 24b س۳)

ایذون: «دیگرایذون‌گوید» (ورق 207a س۸) و نظایراین کلمات.

باذا فراه (٥): «بباذ افراهی دراین جهان ... (ورق 27b س ۹)

۱ـ آغالیدن درفرهنگ نفیسی ج اول، ص ۳ بمعنای «گرم شدن، متغیر وستیزنده شدن، تندو تیزکردن، ترغیب نمودن مردم را به جنگ و تحریص نمودن بر آن وخصومت افگندن میان مردم و در زندان کردن و محبوس ساختن و سخن آوردن» آمده‌است. مترجم

۲ـ افدر: عم، مرکب از دوجزء «۱» از ادات نفی و «پدر» تاریخ ادبیات در ایران تالیف دکتر صفا، پاورقی ص. اول ص، ۳۹٥. فرهنگ‌نفیسی (ج اول، ص۳۲٤) معنای کلمهٔ افدررا «عمو، برادر و پدر و برادر زاده وخواهرزاده» آورده‌است. این‌کلمه درشعرابوشعیب هروی از شاعران متقدم دورهٔ سامانی چنین آمده است:

دوزخی کیشی‌بهشتی‌روی وقد　　آهو چشمی حلقه‌زلفی لاله خد

سلسله جعدی بنفشه عارضی　　کیش سیاوش افدر ویرویزجد.... مترجم

۳ـ این کلمه در نظم و نثر قدیم دری زیاد متداول است. در این شعر مصبعی، از گویندگان عهد سامانی، چنین بکار رفته است:

صدو اند ساله یکی مرد غرچه　　چرا شصت وسه زیست آن مرد تازی

مترجم

٤ـ دیده شود ص ۱۱، همین مقاله.

٥ـ باذ افراه: کلمهٔ باد افراه (پاد افراه یا پاد افره) در متون کلاسیک دری به وفرت مستعمل است چنانکه درمتن مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری (ظاهراً قدیمترین نثر دری) بدین شکل آمده است:

«سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان را آفرید و مابندگان را اندر جهان پدیذا رکرد و نیک اندیشان را و بدکرداران را پاداش و باد افراه برابر داشت ...» دیده شود بیست مقالهٔ قزوینی جلد اول و دوم سال ۳۲ مقالهٔ دوم ص ۳۰. مترجم

بت گر (۱) : «وان بتان را کی ایشان می برستند بتراشند بت گران»(ورق 77^a س۷)

بخرد (۲) : «من اندرهمه طایف کسی بخرد ترازخودندانم »(ورق 280^aس۱۲)

برسو : «گاه از دست راست گاه از دست چپ و گاه ازبرسوو گاه ازفروسو» (ورق 244^a س۲۰)

بیغوله(۳) : «سخنان ازبیغولهٔ دهن بیرون میار » (ورق 140^bس ۱٤)

پ) دراین نسخهٔ خطی پ بشکل ب نشان داده شده است :

بایان (پایان) : « پس جون بذیذ مرا ن کوشک رابنداشت کی ابیست بایان ندارد » (ورق 103^b س ۱)

بداش (پاداش): « واندربهشت بداش ان بیابند» (ورق 358^a س ۲۰)

بذیره آمدن: «و بذیرهٔ ایشان ایند،ای که بذیرهٔ نیک بختان فرشتگان نزدیک دربهشت » (ورق 39^b س ۱۷)

ت) توبه گی : « ایشان بندگی بزیرند وتوبه گی کنند » (ورق ۲٤۲ س ۱٤)

ج) جوزکی (= چوچه) :« واوبیماربود جون جوزکی که ان ساعت ازبیضه بیرون آمده باشد . » (ورق 193^aس ۹)

چ چفسیدن (چسپیدن) : « ان زنان که می خرامند ودررفتن خویش گاه برین می چفسندو گاه بران سو» (ورق 154^bس۱۳)

۱- بت تراش ،بت ساز .این کلمه در این شعر دقیقی از شاعران عهد سامانی نیز بکار رفته است .

اگر بتگر چنو پیکر نگارد مریزاد آن خجسته دست بتگر

تاریخ ادبیات در ایران ، دکتر صفاج اول ص٤۱٦ .مترجم

۲- بخرد ،بمعنای عاقل و دانشمند ،در شاهنامهء فردوسی بسیار آمده است ؛ چنانکه در سرگذشت دقیقی گوید :

...جهان دل نهاده بدین داستان همان بخردان وهمان راستان . مترجم

۳- بیغوله :کنج ،گوشه ،ویرانه .فرهنگ امیر کبیر تألیف علی اصغر شمیم سال ٤۳ ص۱۲۳ .

مترجم

چمندکان : « همه مرغان وچمندکان وجهارپایان» (ورق ۲۱۰ س ۹)

خ) خستون (۱) (اقرار، اعتراف) ، « وهست خدای توعذاب کننده . . . مرانکسی راکه خستون نیایذ بیکی خدای عزوجل » (ورق ۹۰b س ٤)

د) درازا : « ودر از ا ی هر راهی فرسنگی بوذ و پهناش دوفرسنگ » (ورق ۹۰a س ۱۷)

د شخوار (د شوار) : ورقهای ٤a ، ۵۱a ، ۷۰a .

دو گان (جفت) : « پس دران کشتی ازهرجانوری دوگان نری ومادهٔ » (ورق ۵۵a س ۱۰)

ر) رهی : « رهیان توهمه من دارم » (ورق ۲۰٤a س ۹) .

رویا روی (۲) (رو برو، متقابل) : « رویاروی بر تختها نشسته با شد» (ورق ۲٤۳a س ۱۹)

س) ستوه : « وهم لایسامون ، وایشان ازعبادت همی سیری نگیرد وستوه نشوند وسست نشوند » (ورق ۲۲۷a س ۱۵)

سخون (سخن) : ورق ۲۳۱a س ۱۳

سرو (شاخ) « وگوش جون گوش بیلان و سروش جون سرو گوزنان » (ورق ۱۰۷a س ۱)

سنه (۳) : (به ضم اول ودوم) ، بمعنای زن پسر (ورق ۸۳b س ۱۵)

۱- خستون : فردوسی (شاهنامه بامقدمه محمدصادق الحسینی الفراهانی ، مشهور به ادیب‌الممالک ، چاپ موسسه امیرکبیر ، طبع دوم، سال ۱۳٤۳ ،ح. اول ص ۲۳)این کلمه را بشکل خستو بکار برده است :

«بهستیش باید که خستو شوی زگفتار بیکار یك سو شوی » مترجم

۲- در شعر حنظله، بادغیسی (معاصر طاهریان)بدین طرز استعمال شده است :

یا بزرگی وعزو نعمتو جاه یا چومردانت مرگ رویا روی . مترجم

۳- در لهجه کابل بشکل سنو (Sonu) ودر لهجه، مردم ولسوالی چاه‌آب تخار ، بشکل سنار (Snar) بمعنای زن پسر ، مستعمل و باقی است . مترجم

ش) شاذ مانه (شادمان) : ورق 196a ، 202a ، 203a .

شایست وناشایست : (ورق 191b س ۱۹)

شتالنگ: (رورق 229a س۲۱)

شکنب (۱) (= شکم) : ورق 37b س ۱۰)

ط) طرق (به‌فتح ط بر آوردن صدای مفصل): «و ازانگشتان طرق آوردندی» (ورق 140b س ۷)

غ)غفجی(۲) (زمین هموار وپست) : «نبینی‌در آن نشیبی وفرازی ای که غفجی و بلندیی »(ورق 24 b س۳)

ف) فراشتوك(= پرستو) (۳) ورق 362 b س ۱۰

فریوانیدن(=فریبانیدن) ورق 275 b س۷

کٹ و گٹ) در این نسخه کٹ و گٹ ازهم تمییز داده نشده‌است .

کاوین (٤) (=کابین = مهر)ورق 304a س۱۱و ١٤)

کرازیدن(گرازیدن = مغرورانه راه‌رفتن) : «درباغهای نازو نعمت می‌نازند ومی کرازند» (ورق 187b س۸)

ل) لشن(=لشم) ورق 103 b س ٤

۱- این کلمه در زبان دری ،(در محاوره)در بسیاری از نواحی افغانستان ،بشکل (شکنبه» مروج و موجود است و فعلاً مراد از آن البته شکم نیست ،بلکه ساختمان عضو یت در دا خل شکم که وظیفهء خاص حیاتی دارد و بیشتر در مورد حیوانات از قبیل بز و گوسفند ،گاو و غیره بکار میرود .مترجم .

۲- در لغت فرس(بکوشش دبیر سیاقی ص۲۷)،یك جا، غفج مرادف آبگیر و شمر آمده است :

بهر تلی بر ا ز خسته گرو هی بهر غفجی بر از فرخسته پنجاه

و جای دیگر(ص ۳۹)مرادف آبکندو گوو معاك و شمر قید گردیده و مورد استعمال آنرا در این بیت رودکی نشان داده ا ست :

آبکندی دور وبس تاریك جای لغز لغزان چون دور بنهند پای مترجم

۳- درمحاورهٔ کنونی خلم بشکل «فلشتروك» (Falastorok)و در لهجهٔ‌معاصر چاه‌آب، بشکل«پلاشترك» (P lasta k) مرسوم‌ومروج‌است. مترجم

٤- در تفسیر عتیق سورآبادی (موءلف سال ٤٧٠ه.)مکرر آمده است . مترجم

م)مادندر(۱)(=مادراندر)ورق a۶۸س۱۰

منش(طبیعت،طینت): ورق a۲۱۰س ۱۵

موز(کیله):ورق a۲۸۸س۵۸

ن)نوا(غذا):«مرشمارا نواباشد ازطعامها وشرابها (ورق b۳۲۶س۱۷)

و) ویر(افسوس) : ورق a۳۲س۲۱

ه) هزینه کردن : (مصرف کردن) ورق a۱٤٦س ۸

ی) یله کردن (رها کر دن) : ورق a۶۱س ۹

۳ـ ازلحاظ محتوی:

الف) مراجعی که‌مورد استشهاد مؤلف قرارگر فته است :

درین تفسیر ازهشتادودو تن ازاشخاص بررگ‌وصاحب‌صلاحیت‌روایت‌شده‌است. برخی ازآنها ازیاران پیغمبر (ص) ،بعضی ازمفسرین پیشین وبرخی دیگر کسانی اندکه‌ازنیمهٔ دوم قرن سوم هجری بعد ترزندگی‌نکرده اند . درمیان آ نان یحیی بن معاذ که‌بقول ابن خلکان درسال ۲۵۸ ه .وبقول مؤلف الفهرست‌درسال ۲۰۶ه. زندگی راپدرودگفته وابن حنبل که‌درسال ۲٤۱ ه. از ز نـدگی چشم پـو شیده ، ازمتأخرین اشخاص اند . ازروی این‌حقایـق چنین مـعلوم میشودکـه‌تفسیر مـورد بحث‌مابه‌زمانی‌بعدازپایان‌قرن‌سوم‌هجری‌متعلق‌نیست‌ودر تفسیرهم نامی از قرن های بعدازتاریخ متذکره‌برده‌نشده‌است. اشخاص آتی ازجملهٔ کسانی‌اندکه اسمای شان بنا برمنا سبتی‌در تفسیر آمده است .

عمر بن‌الخطاب،علی بن ابی طالب،عایشهٔ صدیقه،احمد بن‌حنبل،حسن‌بصری عبدالله بن عمر ،ابو هریره ، الکندی وغیره .

ب) اشاره به وقایع تاریخی که بطورمستقیم به نص قرآن ارتباط ندارد :

۱ـ این کلمه در شعر رودکی نیزآمده است :

جهانا چه‌بینی تو از بچگان که گه مادری گاه‌مادرندرا . مترجم

دراین نسخه راجع به دولت های بنی‌امیه و آل عباس معلومات مختصری داده شده است . چنین برمی آید که مفسر اواخر عهد حکومت عباسی را درك کرده وادامهٔ آنرا متوقع بوده باشد. گرچه قدرت حقیقی آل‌عباس درفارس وخراسان دراواخر قرن نهم میلادی روبه ضعف و ناتوانی گذاشت ، لیکن باآنهم ، آنها ازطرف حکمروایان خاندانهای مستقل سامانی، غزنوی وسلجوقی، حتی تازمان حملهٔ مغول یعنی اندکی پیشتر ازاستنساخ این نسخه، اطاعت می شدند . امویان به استثنای عمربن عبدالعزیز (عمرثانی)، شدیداً مورد انتقاد وملامت قرارگرفته اند ، بطور مثال با مراجعه به ورق b ۲۵٤ میتوان این حقیقت را دریافت .

ج) صحت اصول تعقیب شده: مفسرمذکوردرپرتونظریات اعتدالی خویش به اقتفای آرا وروایات مفسران ورزیده ییکه مقدم براوامرار حیات می نموده‌اند به شرح وتفسیر موضوعات پرداخته واز اصول کارآنان که مقرون به صحت واعتباربوده ، پیروی کرده است .

۳ـ نتیجه :

الف) آرای مؤلف : مؤلف این تفسیر یك سنی‌ملایم ومعقول بوده است . اودربارهٔ چهاریار پیغمبر اسلام باخلاص واحترام تمام حرف می زند ولی گاهی درخصوص حضرت علی وخانواده اش (ورق a ۳۵۵) با احترام خاص صحبت می نماید . اودرخصوص آرای را فضیان وحروریان (فرقه یی ازخوارج که از اطاعت حضرت علی روی گردانیدند) ، (ورق a ۳۰۸) بیکسان حرف می زند . با معتزلی ها ، قدری ها و طرفداران دکترین اختیار، قطعاً توافق نشان نمی دهد زیرا در (ورق b ۲۸۳ س ۱۰) نظریات آنان را رد کرده است . ارتباط او را بیکی از چهار مذهب اهل تسنن نمیتوان به آسانی تشخیص داد ؛ زیرا آرای هرچهار را بدون برتری یکی بردیگری

(c) ketabton.com: The Digital Library

نقل می کند . باآنهم نظریات امام ابوحنیفه را بیشتر اقامه میدارد . شاید میخواهد دربرابر نظریات « anthropomophic » حنبلی (ورق a ۲۰۷ ص۱) مقاومت نشان بدهد

ب)مؤلف درکجاوچه‌وقت زندگی میکرد: تعیین مسکن مؤلف بسیار دشوار نیست . زیرا در تفسیر فقره یی است که نشان دهندهٔ مسکن اومیتواند بود وآن در واقع خراسان میباشد وچنین می نماید که نویسندهٔ مذکور تفسیرش را در آن سرزمین بدست تألیف سپرده باشد . فقرهٔ مذکور چنین است : « فی سدر محضود. اندر میوه سدر باشند وسدر را به بارسی کنار (به‌ضم ك) گویند وبخراسان از آن نباشد . » (ورق a ۲۸۸) .

تعیین تاریخ زندگی مؤلف بسیار مشکل است . اگرما معنای کلمهٔ « صاحبه » راکه در کلوفون آمده است مؤلف تفسیر قبول کنیم ، درآنصورت نباید این تفسیر پیشتر ازسال ٦۲۸ ه . تألیف واین نسخهٔ خطی جزبه قلم مؤلفش استنساخ شده باشد. مگر آیا ماکلمهٔ « صاحبه » را درآنجا بمعنای مؤلف آن میتوانیم گرفت؟ به‌گمان من نه . زیرا درزبان دری این کلمه معنای مالك رامی‌رساند نه صاحب (مؤلف) را . با قراین که قبلاً تذکردادیم ، این تفسیر باید به یك تاریخ قدیمتر تألیف شده باشد . زبان متن تفسیر ، به نظرمن ، به کهنگی زبان متن شاهنامهٔ فردوسی که درسال ٤۰۰ ه . تکمیل شده بود ؛ می ماند . اگراین نظر قابل قبول باشد ؛ پس‌به قدمی‌بودن تفسیر جداً میتوان اشاره کرد . طوریکه میدانیم فردوسی‌در استعمال لغات قدیم نسبت به معاصرین خویش اصرار دارد ، حال آنکه مفسر مورد بحث ما تنها کلماتی را برگزیده است که بیشترمعاصرینش آنهارا می فهمیده اند . ازطرف دیگراز برخی ازلغات شاهنامه چنین‌معلوم‌می‌شود که کلمات مذکورمحض‌دراحاطهٔ ذهن ومعلومات فردوسی بوده ومعاصرینش ازآنها اطلاعی نداشته اند .

یك حقیقت دیگر نیز بر کهنگی عبارت کتاب وقدمت آن دلالت می کند وآن

عبارت از طرز خاص بکار بردن بعضی از کلمات عربی است که در قرن سیزدهم حتی یازدهم میلادی بشکل کاملاً طبیعی آن در زبان دری معمول بوده است. بدین معنی که مفسر کلمات عربی را بامعادل دری آنها آورده است تا خوانندگان را در فهم معانی آنها اشکالی نباشد.

مثلاً بجای کلمهٔ کتاب معادل دری آن بدین شکل بکار رفته است: «وما کنت تتلوا من قبله من کتاب.» و نبودی تو ای محمد خواننده پیش از قرآن کتابی را و کتاب نامهٔ باشدای نامهٔ نبشته.» (ورق b ۱۲٦ س ۲۰) همچنان در این عبارت «نزهٔ آب» را معادل موج آورده است، بدین سان: «و موج نزهٔ آب باشد هرج از آب بلندتر شود این موج است.» (ورق b ۱٤۲ س ۱۲).

بنابران چنین فکر می شود که شاید این تفسیر در یک تاریخ پیشتر از شاهنامهٔ فردوسی یعنی در اواخر قرن نهم میلادی نگاشته شده باشد. اگر این نظر درست باشد کتاب مذکور نه تنها قدیمترین تفسیر قرآن به زبان دری است (۱)، بلکه شاید کهنهترین اثر منثور این زبان بعد از تسلط اسلام بر خراسان بوده باشد.

۱- این تفسیر در زمان براون شاید قدیمترین تفسیر زبان دری می بود. اما امروز بعضی ها قدمت آنرا نفی میکنند (دیده شود مقاله دکتر یحیی مهدوی، شماره چهارم سال سیزدهم مجله دانشکده ادبیات) اگر این تفسیر بنا بر پاره‌یی از ملاحظات قدیمترین تفسیر زبان دری بعد از تسلط اسلام بر خراسان نباشد. بنا بر بعضی حقایق دیگر مخصوصاً روشن بودن تاریخ استنساخ آن، تفسیر مذکور از نگاه قدمت به زمانی بعد تر از قرن هفتم هجری متعلق نیست. در این صورت کتب ذیل که از تفاسیر قدیم دری است، مقدم بر آن میتوان بود:

۱- ترجمه تفسیر طبری.

۲- قطعه ٦۰ صفحه‌یی متعلق به کتابخانه فاتح استانبول شماره ۳۰۱.

۳- تفسیر چهل شش ورقه‌یی که شرحی در باره آن از پروفیسر محمود شیرانی در مجله داورینتل کالج شماره می ۱۹۳۲ - ص ۱ - ۹٦ و شماره فبروری ۱۹٤۷ ص ٤۱ چاپ شده است.

٤- تاج التراجم تالیف ابوالمظفر طاهر بن محمد اسفراینی نسخه فیض‌الله در کتابخانه ملت استانبول.

درپایان این ترجمه لازم میدانیم جهت آشنایی مزید به این تفسیرنمونه یی از آنرا نقل کنیم : (۱)

« **بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم** یس، آغازسورتست، ونیز گفته اند نام سورتست ونیز گفته‌اند که سوگنداست، ونیز گفته‌اند که معنیش یاسیداست ونیز گفته‌اند که معنیش ای مرداست . ضحاك می گوید: یامحمداست ،وعلی میگوید که ازرسول شنیدم که خدای تعالی مرادرقرآن هفت نام داد: محمدواحمدوط ویس ومزمل ومدثروعبدالله ونیز گفته‌اند پس نومید بادا آنکس که رسول خدایرا استوار نداردازرحمت خدای تعالی ونومید بادا ازایمانای که مؤمن نباشد آنکس که گواهی ندهد که خدای یکست ومحمدرسول است. پس بسوگند گفت برپیا مبری او. **والقرآن‌الحکیم** بدین قرآن که درستست واستوار **انك لمن المرسلین** که‌توازجمله پیامبران فرستاده‌ای (۲) . **علی‌صراط مستقیم** وتو برراه راستی وروا باشد که‌گویی (۳) توازپیغامبران مرسلی، آن پیغامبران که ایشان برراه‌راست اند وشریعتی روشن وحجتی پیدا (دارند). **تنزیل‌العزیز** این قرآن فرو فرستادهٔ خدای ارجمند است بعقوبت کردن آنکسان که بقرآن نگروند، عزیزست درپادشاهی خویش، که‌کس برو، برنیایدواوبرهمه کس برآید، **الرحیم** بخشاینده

✱ ٥ـ نسخهٔ کتابخانهٔ خسروپاشا در ایوب استانبول شمارهٔ ٥ .

٦ـ تفسیر ابوبکر عتیق سورآبادی زمان تالیف حدود ٤٧٠ه . که نسخهٔ کامل آن بخط یاقوت مستعصمی در کابل ، متعلق به کتابخانهٔ پوهاند جاوید موجود است .

۷ـ ینابیع العلوم از امام یوسف بن عبدالله اللوملویی الاندخوذی سال تألیف ٥٦٤ه. متعلق است به کتابخانهٔ صالح پرونتا ،کابل .

تفاسیر هفتگانهٔ فوق با استفاده از تذکر پوهاند دکتر جاوید ضبط گردید . مترجم .

۱ـ این نمونه بنقل از برگزیده نثر فارسی فراهم آورده دکتر محمدمعین، ص ٤٥، از ص ۱۷۸ b۱۷۹ نسخهٔ عکس تفسیر مذکور که در کتابخانهٔ ملی تهران موجود است .اقتباس گردیده است .مترجم

۲ـ در اصل :فرستاده .(دکترمعین)

۳ـ در اصل :کوی(ایضا)

(c) ketabton.com: The Digital Library

است مرگرویدگانرا. **لتنذرقوماً** ازبهرآن‌فرستاداین قرآن تابترسانی توبدین قرآن مردمان را. **ماانذراباؤهم** که‌ترسانیده نشدندپدران‌ایشان ونیامدبدیشان رسولی‌پیش ازتو وایشان مکیان اند، **فهم غافلون** و ایشان نادان‌اند ازترسانیدن وپیغام پیغامبران **لقدحق القول علی اکثرهم** وبیشتری‌ازایشان‌هرآینه که‌واجب‌شده‌است آتش‌برایشان- آن‌سخنی که‌خدای گفت که من‌دوزخ راپرکنم ازایشان ونیزگفته‌اند درست آمده است آن‌گفتاردرایشان، **فهم لایؤمنون** که‌ایشان نگروندا گرچه معجزها بینند **اناجعلنا فی اعناقهم اغلا لاً** این‌سخن برطریق مثل یادکرد ای که ماکردیم در گردنهای ایشان غلها. **فهی الی الاذقان** ، یعنی کردیم‌دردستهای ایشان زنجیرها ودرگردنهای ایشان چنا نك زنجیرهابرزنخهای ایشان (۱) می رسد ، ای که ایمان نمی آرند ایشان، گویی (۲) که زنجیری دردست وگردن ایشان‌استی که نمی توانند که‌ایمان آرند، **فهم مقمحون** پس‌ایشان‌سردرهوابمانده‌اند، نتوانند که سرفرودآرند ای که‌بازداشته‌ایم ایشان(را)ازصدقه‌ونفقه، چون کسیکه‌دست‌اوبرگردن‌اوبزنجیربسته باشد وسرش درهوابمانده باشد، نتواند که دست درازکند وسرفرودآرد. **وجعلنامن بین(۳) ایدیهم سدا** معنی هردویکی باشد ، واین‌آیت‌درشان‌ابوجهل‌آمده است لعنةالله که واجب کرده بودبرخویشتن که هرگاه‌محمد را - صلوات الله علیه- ببیند که سجده میکند سنگ برسرش زند. روزی اورادید که سجده میکرد، برفت تاسنگ آرد ، بازآمد، خدای تعالی پوشیده کردجای رسول، تاندید که کجابود. رسول (را) این آیت بیامد . و این آیت مثلی است مرکسی راکه اورا بازدارند ازطاعت خدای تعالی و مانع ازهمه جانب اورا درگیرد . **جعلنامن بین ایدیهم**

۱- در اصل چنانک دست های ایشان بر زنجیر های ایشان ،و تصحیح قیاسی است .(ایضاً)

۲- در اصل :کوی (ایضاً)

۳- در اصل :بین (ایضاً)

(c) ketabton.com: The Digital Library

(گردانیدیم) ازپیش ایشان **سدا** گمراهیها، **ومن خلفهم سدا** واوازپس ایشان تاریکیها وشبهتها وایشان نتواند که از گم بودگی خود بیرون آیند چون کسی که پیش وپس اوسدی باشد، ای که بند بسته، **فاغشیناهم** پس بپوشیدیم چشمها ی ایشان راپس پوشی در گرفته، ای که پوشیده کردیم برایشان راه راست. **فهم لایبصرون** پس ایشان نمی بینند راه راست، **وسواء علیهم** ویکسانست برایشان، ای که برابوجهل ویاران او **ءانذرتهم** ار(۱) بیم کنی ایشانرا وبترسانی **ام لم تنذرهم** یانترسانی ایشانرا **لایومنون** نگردند ایشان، وهمچنان بود که خدای گفت تعالی، همه رابکشتند روزبدر وایشان کافران بودند. »

«پایان»

۱ - در اصل :او، قس «گفت راست است برایشان اگر بترسانی ایشانراو اگر نترسانی» (تفسیر ابوالفتوح ج ۸ ص ۲٦٦) (، ایضاً)

(c) ketabton.com: The Digital Library

دکتور روان فرهادی

درگذشت هانری ماسه خدمت گزار فقید زبان دری

درگذشت شرق‌شناس بزرگ فرانسه ، هانری ماسه در کشور ما بطور عمیق محسوس گردید . مظهر رسمی این احساس صدور یك تلگراف همدردی از طرف وزیر معارف افغانستان به‌عنوان مقامات علمی فرانسه و خانوادهٔ آن دانشمند فقید بود مگر عدهٔ زیاد شاگردان و ارادتمندان وی در افغانستان خدمات ارزندهٔ او را از روی تحسین بخاطر آوردند .هانری ماسه درجمله نوابغ نبود وبا ین حساب از معاصر وهموطن خود لوئی ماسینیون فقید که استاد متبحر وبدون شك ازفرايد روزگار بود فرق کلی داشت .هانری ماسه زحمت میکشید ،مطالعه میکرد و نتیجهٔ کار خود را بتدریج به‌دانشمندان تقدیم مینمود .هانری ماسه از ان شرق شناسان که ۲۰ و ۳۰ زبان شرقی میدانند نبود ، بلکه‌محض زبانهای عربی ودری را میدانست و پیوسته درین زبان ها مطالعه وتحقیق میکرد .

هانری ماسه مانند نیکولسن صوفی مشرب وحتی شاعرمشرب نبوده، درمذهب مسیحی کاتولیکی پدری خود متمسك بود آنچه شاگردان وآشنایان اورا گرویده وی میساختند علاقمندی وی به‌شرق شناسی وادب زبان دری وآمادگی وی برای زحمت کشی ومطالعات شباروزی بود .

هانری ماسه‌درسال ۱۸۸۶ تولدیافت وسرنوشت چنان‌بود که‌از ۸۳ سال‌زندگی مقدر، مدت زیاد را درخدمت ادب زبان دری سپری کند .

وی‌درجوانی‌زبان عربی‌ودری‌را آموخت وازهمان مدرسه‌فارغ التحصیل‌شد

(c) ketabton.com: The Digital Library

که در بزرگسالی یعنی از ۱۹٤۸ تا ۱۹۵۹ مدیر آن شد. (یعنی مدرسه ملی السنه شرقی، که یکی از بزرگترین مراکز شرق‌شناسی جهان غرب بود و حالا تشکیل آن دگرگون و موسسات آن منقسم شده است).

بیست و پنج ساله بود که عضو موسسه فرانسوی باستانشناسی قاهره مقرر شد و سه سال آنجا بود تا آنکه جنگ اول جهانی درگرفت و در آن جنگ بحیث سپاهی و نایب افسر جوان حصه گرفت. پس از جنگ در سال ۱۹۲۰ درجه دکتورای ادب را حاصل کرد و رساله دکتوری وی راجع به سعدی شیرازی بود.

هانری ماسه درسال ۱۹۲۳ برای نخستین بار بایران مسافرت کرده بود. درسال ۱۹۲٦ ترجمه بهارستان نورالدین عبدالرحمن جامی را بچاپ رسانید. این نخستین اثر مهم وی بود که درمحیط شایقین ادب های شرقی شهرت یافت و ازروی آن معلوم گردید درادای مطالب نازک ادب شرق توسط زبان فرانسوی قدرت بزرگی دارد.

تا مدت زیاد یعنی تاسال ۱۹۳٤ استاد فاکولته ادب یونیورسیتی الجزایر بود وضمناً درمدرسه االسنه شرقی پاریس استاد فارسی بود.

بعداً ماسه مسافرت‌های دیگر به شرق کرد و از تهران، همدان و شیراز، اصفهان ومشهد دیدن نمود. نتیجهٔ این مسافرتها کتاب مهم دیگری در دو جلد بزبان فرانسوی بود که درسال ۱۹۳۸ تحت عنوان عقاید ورواجهای ایرانی بچاپ رسید. درین کتاب رسم ورواج وعقیده های ایرانیان وخصوصاً مردم خراسان دربارهٔ تولد، ازدواج، مرگ، نباتات وحیوانات، آب، شگون‌ها، طلسم وجادو، طبابت عوام، دیو و پری، بازی‌ها، قصه‌های عامیانه واشعار عامیانه آمده است. هانری ماسه نخستین دانشمندی بود که درین زمینه کتاب مهمی تالیف کرد و دانشمندان ایرانی آنزمان دراثر تشویق وی درین زمینه به ادامه تحقیقات پرداختند و آثار مهمی ازخود

(c) ketabton.com: The Digital Library

گذاشتند. این مطالعات برای شناسائی فولکلور مشرق زمین اهمیت بسزا دارد. یك رساله سفر نامه تحت عنوان «بسوی خراسان وزیارتگاه ایران» وپارچه‌های زبان عامیانه که درژورنال ازباتیك چاپ شده آورد این مسافرت با ثمر است.

طی همین سفرها درایران بود که هانری ماسه ازجریانات علمی واز آن جمله فرهنگستان ایران باخبر گردید. وی نامه ذکاالملك فروغی را بعنوان فرهنگستان ایران ترجمه کرد که درطی آن آن دانشمند بزرگ ایران زیاده روی‌های فرهنگستان را باکمال روشن بینی انتقاد کرده ومخالفت خودرا به‌طرد مصطلحات مانوس باکمال شجاعت وبدون هراسیدن ازخشم در بار آنزمان اظهار داشته بود.

هنگامیکه هزارهٔ فردوسی برگذار می‌شد، دربارهٔ آن سخنور نامی تحقیقات کرد وکتابی راجع به «فردوسی وحماسه های فارسی» چاپ کرد.

درطول جنگ‌دوم جهانی به‌مشاغل علمی ادامه می داد و درسال ۱۹۴۱ بمقام برجسته عضو اکادمی (کتیبه هاوادب) انتخاب‌شد. متعاقباً درسال ۱۹۴۴ ازقضای روزگار فرزندش ژان ماسه‌بسن (۲۶) سالگی درمیدان جنگ افریقا بخاك‌وخون کشیده شد. واین فقدان پسر- هانری ماسه رارروحاً بلکه جسماً ناتوان ساخت. آنکه زمانی درصف دانشمندان جوان اروپا بود، درجمله پیرمردان آمد واکثر شاگردان وی تن نحیف وریش سفید اورا درزمان ادارهٔ مدرسه السنه شرقی درهمین احوال بخاطرسپرده اند.

هانری ماسه مساعی خودرا درراه دشواروبی‌پایان تحقیق ادب دری باکمال شکیبائی پیش‌برد. چنانکه درسال ۱۹۵۰ منتخبات‌ادب زبان‌دری‌را تحت عنوان (انتولوژی پرسان) بچاپ‌رسانید، که‌درآن بعد از مقدمه های مجمل‌در باره

زندگانی وآثار هر شاعر ونو یسندهٔ زبان دری از زمان رو دکی تاقرون معاصر پارچه های گزیدهٔ آثارایشان بزبان فرانسوی ترجمه کرده ،باین صورت درمعرفی صفحات ارزنده ادب دری بهجهان غرب خدمت بجا آورد .

هانری ماسه بهافغانستان علاقه زیاد داشت ،چنانکه بارها آرزو مندی خود را برای مسافرت به افغانستان اعلان کرده بود . زمانیکه این مسافرت توسططیاره ممکن گردید ، آنگاه هانری ماسه بیمار وزمینگیر شده بوده .یکی ازخدمات بزرگ وی هنگامیکه رئیس مکتب السنهشرقی پاریس بود ،فیصله درباره تدریس زبان پښتو در آن مؤسسه علمی بود چنانکه این آرزو مندی وی عملی گردید .

درسالهای اخیرزندگانی یکعده کتب ومقالات دیگر نوشت و درترجمه بعضی آثارمهمه زبان دری که تحت سرپرستی یونسکو چاپ میشد همکاری مینمود .

جهانشرق شناسی فرانسه زمانی ازین میهراسید کهمانند وی دانشمند باحوصله وصبورکمتر بمیان خواهد آمد .خوشبختانه درساحه تدریس زبان دری دانشمند جوان ژیلبر لازار (درحالیکهاززبان شناسی عصری معلومات وسیع دارد)درپاریس جای اوراگرفت .درساحه مطالعات مذهبی دیگران جانشین او شدند .میراث اومانند میراث همه شخصیت های ارجمند نسل گذشته ، به چندین دانشمند نسل امروزرسید .

مجله ادب بااین چند کلمه درگذشت آن دانشمند را بهجهان شرق شناسی وبهدانشمندان کشوردوست فرانسه صمیمانه تسلیت میگوید .

(c) ketabton.com: The Digital Library

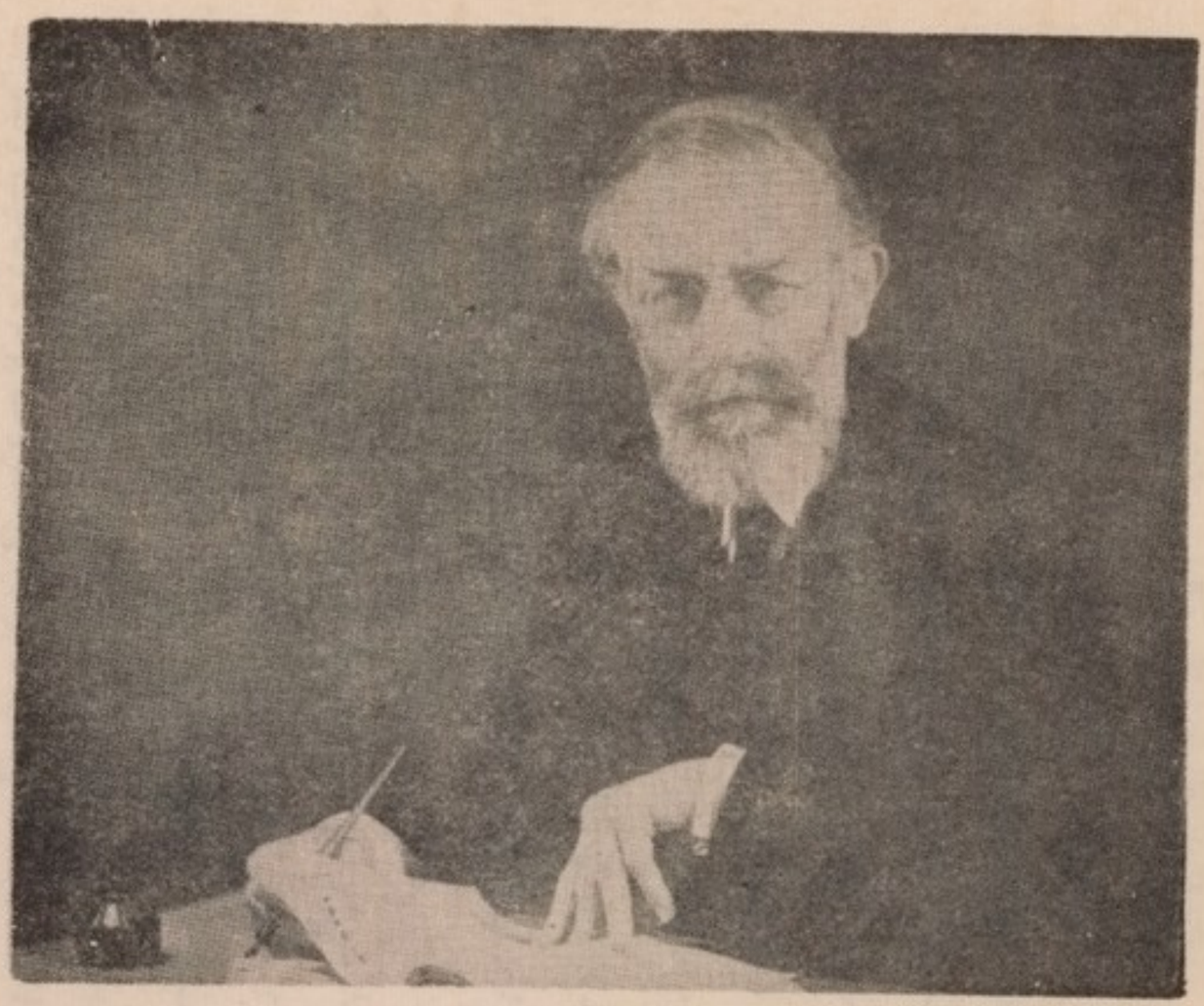

خد متگزار فقید زبان دری ، استاد هانری ماسه

(c) ketabton.com: The Digital Library

(c) ketabton.com: The Digital Library

استادهانری ماسه‌ازجهان برفت

درین اواخرمستشرق مشهور ومرد علاقمند به ادب وفرهنگ دری چشم از زندگی فروبست‌وحلقه های علم ومعرفت را درین سامان اند وهگین گردانید. مرگ اوراضایعه بزرگ می‌دانیم. روانش شاد باد .

درین جا بعنوان قدردانی ازمقام علمی او بصورت اختصاردراطراف زندگی وآثارش تذکر میدهیم .

استاد موصوف بعد از اخذ لیسانس ازفاکولته ادبیات (شهادتنامه) السنه زندهٔ (عربی‌وفارسی وترکی)را ازمدرسه ملی‌تدریس‌زبانهای زنده شرقی بدست‌آورده. (۱۹۱۱-۱۹۱٤)

سپس تحصیلات خود را در مدرسه تعلیمات عالیه در رشته‌آموزش زبان سانسکریت ، دری قدیم ، ودین اسلام تکمیل نمود . سپس دکتورای خود را در رشته ادبیات بدست‌آورد (۱۹۲۰) .

وی به تدریس زبان عربی وفارسی‌درفاکولته ادبیات الجزائرونیز به تدریس کورسهای علم‌الاجتماع اسلامی درآن پوهنځی‌مصروف بود ، وبحیث رئیس‌آن پوهنځی انتخاب شده بود . (۱۹۲٤). وبعد ازآن به‌تدریس زبان فارسی درمدرسه ملی السنه زنده درفرانسه می پرداخت (۱۹۲۷) مدتی هم به تدریس ادب زبان فارسی درپوهنتون قاهره اشتغال داشت(۱۹۳٤) ودرعین حال عضوجمعیت‌آسیایی ورئیس‌آن جمعیت درپاریس نیزبوده است. افتخارعضویت انجمن عربی زا در

(c) ketabton.com: The Digital Library

دمشق هم داشته است (۱۹۲٤) ودرعین زمان درجمله اعضأ افتخاری فرهنگستان ایران وعضویت مؤسسه فرانسوی(انجمن انشأوادبیات فرانسوی)شامل بوده است .

وی چندین بار درمؤتمرشرق شناسان درممالك مختلف ودر سالگرد هزارم فردوسی وغیره اشتراك نموده بود .

وی آثارومقالات زیاد و گرانبهای علمی و تحقیقی ازخود بیادگار گذاشته است و به ترجمه آثار قیمت دارعلمأ ودانشمندان دری زبان پرداخته وبه معرفی ثقافت و ادبیات افغانستان ، ایران وعرب خدمات شایسته یی انجام داده است .

استاد هانری ماسه به تألیف ونشر آثار آتی پرداخته است :

تحقیق درباره شعرسعدی اشعارحماسی فردوسی، ادبیات فارسی، ادبیات ایران وتجدد ادبیات فارسی دراسلام، چگونگی اشعار توصیفی مکه معظمه درادبیات دری، جشن هزارهٔ فردوسی،جشن هزارهٔ ابن سینای بلخی، نظری دربارهٔ منوچهری، اشعار کهن و کلاسیك زبان دری، شاعرایرانی باباطاهرعریان، رسالهٔ درباره نظام الملك، ترجمه قصة الحیوانت ، ادبیات امروزه فارسی ،مطالعاتی دربارهٔ انیس العاقلین میرقاری گیلانی وغیره .

آثاریرا که استاد هانری ماسه ترجمه یانشر نموده است .

داستانهای عامیانه فارسی، پانزده شعرازقاسم الانوار (که توسط استادریپکاو او فراهم شد، و منتخبات دیوا ن جهان خاتون و کتاب گرشاسپنامه اسدی طوسی (جلد دوم) ، دانشنامه علایی ابن سینای بلخی ، داستان ویس ورامین گرگانی، بهارستان جامی، مقاله یی درباره بیان الادیان ابوالمعالی ،نوروزنامه خیام تلخیص وترجمه سلجوقینامهٔ ابن بی بی ، اشعارغنایی مولینا جلال الدین بلخی ثم رومی ، رساله طی زمان ازرشید الدین،رسالات الحشیر رشید الدین ترجمه توسط ماسینیون،

بیست غزل از حافظ، سفر فرهاد میرزا (در ترکیه، مصر و حجاز)، وغیره. وعلاوه بر این آثار، آثار زیادیرا در تاریخ داستانهای فولکلوری وغیره درباره افغانستان، ایران وعرب نشر نموده است. ازجمله کتاب (عادات وافسانهای افغانها) قابل ذکر است.

ترجمه ونشر (قانون دیوان الرسائل)، متخصر ابن فقیه همدانی، الفتح القوسی فی فتح القدسی عماد الدین اصفهانی، عقیده واشعار ابن هانی درباره فتح مصر وامثال اینها درزبان عربی قابل یاد دهانی است.

آثاری نیز درباره اسلام بزبانهای انگلیسی و فرانسوی توسط پروفیسور ماسه انتشارداده شده است به ترتیب زیر:.

اسلام، معلوماتی درباره معیشت وعنعنات شیعه، تفسیر ابو الفتوح رازی تبصرة العوام وغیره.

استاد هشتادویک سال قبل (۱۸۸۸) چشم بدنیا کشوده پس از انکه عمری را در راه نشر ادب وعلم صرف نمود بالاخر در سال ۱۹۶۹ جهان فانی را وداع گفت - روحش شاد باد. (ترجمه ونگارش شهرستانی).

تذکر

درشمارهٔ ۳-٤ مجلهٔ ادب سال ۱۳٤۸ خبر اشتراک استادان پوهنځی ادبیات وعلوم بشری راکه درسمپوزیم بین المللی سمرقند نشر نموده بودیم، ولی چون نام پوهاند داکتر غلام فاروق اعتمادی استاد پوهنځی ادبیات وعلوم بشری پوهنتون کابل که درجمله هیئت دانشمندان افغانی درسمپوزیم سمرقند اشتراك نموده بودند، سهواً از نشر باز مانده بود، بنابران بدین وسیله تذکر میدهیم که بناغلی محترم پوهانداعتمادی بعنوان یکی از اعضای هیئت افغانی در سمپوزیم مذکور اشتراك نموده بودند.

(اداره)

(c) ketabton.com: The Digital Library

This time the way was familiar. Arab-Bacha ordered the slaves to drive day and night. They slept only when they were exhausted. Day after day they travelled. On the morning of the 14st day, they entered the Moghol Capital.

"Have you heard anything about Moghol-Dokhter?" the prince asked the first man he saw.

"The Qajar King brought the jewels her father had asked for her dowry. He took her yesterday and she"ll marry his son in his kingdom," the man replied.

(tobe continued)

(c) ketabton.com: The Digital Library

he's to came back in forty days with the jewels requested. If you bring this amount in a shorter time, you'll be the one to marry her."

"I'll try," said Arab-Bacha and he returned to the old woman's house and consulted her. "Go bring the jewels he asked and you'll get your diamond," the old woman said.

Arab-Bacha had to get the jewels from his father. He kissed the old woman's hand and headed home on his horse. He needed more speed to save time, so drove the horse as fast as ge could. He was halfway home when the animal fell dead from exhaustion.

Although he wasn't used to travelling on foot. he had to do it now .In a day or two his feet were sore and covered with blisters. However, he didn't lose a minute and kept on moving. On and on he went until he arrived at the border of his father's kingdom.

The governor of the province on the border heard about the prince's arrival. He took a regiment out and received him warmly.

"I can't stay here long," the prince said shortly after he'd seen the governor. "Please provide transportation to the Capital for me."

"With pleasure," the governor said, and by the time they had lunch he had made everything the prince needed for his trip ready.

But the trip to the capital wasn't very long. Messengers had reported the prince's arrival to the court. He was received by people from all sections of the capital. Arab-Pasha and his Queen were pleased to see the prince back. they asked about his trip and the result of his stay in the Moghol Capital.

"It was a successful trip," Arab-Bacha said, "But I must return without delay."

"Why?" the king and queen asked.

"To take the forty camel loads of jewels the Moghol King has asked for the dowry of Moghol-Dokhter," Arab-Bacha replied.

Arab-Pasha and his Queen were happy to hear of their son's success. To them no amount of money equalled the prince's happiness. They ordered the banders to load forty camels with jewels and ordered forty slaves to drive the camels for him. The next morning the prince set out from the capital at the head of his caravan.

(c) ketabton.com: The Digital Library

Hearing the announcement everyone did as he was bidden. After a few minutes the princess appeared surrounded by forty maidens. People peeped through their fingers and watched her walking.

Arab-Bacha's love for Moghol-Dokhter had made him impatient. He couldn't hide in a corner and wait like the others, so he started right after her.

The garden wasn't far from the princess' palace. Upon her arrival a slave opened the door and the minute she and her maidens entered, he closed it. There was no way for Arab-Bacha to get in. He walked around the wall and finally he saw a broken part that he could easily climb. It was from the top of this wall that he forgot about her previous anger and sang this song,

Moghol-Dokhter is a beautiful flower,
In this garden.

And the distance between us in burning my heart.
Come, my delicate Moghol.
Come, my harvest of flowers.

Hearing the prince's voice Moghol-Dokhter turned around and looked at him. It was this look that caused her to fall in love with him. She hadn't yet turned back when the prince addressed her again,

Your eyes are drunken and charming,
And you are more beautiful than a fairy.
Don't stay away from me longer!

Come, my delicate Moghol.
Come, my harvest of flowers.

Moghol-Dokhter had never admired any of her suitors, but she couldn't resist the Arab Prince. He'd finished singing and his beloved was still looking at him. The expressions on the faces of both of them changed. Love replaced Moghol-Dokhter's anger, hope took the place of Arab-Bacha's disappointment. She sent a message to propose to her through her father.

Arab-Bacha left the garden and went to the old woman with the news of his success. She congratulated the prince and said, "You shouldn't waste any time; go tell the king about your wish and the princess' consent."

The next morning Arab-Bacha went to the Moghol King and presented his proposal.

"The Qajar King," said the Moghol King, "proposed yesterday that my daughter marry his son. I asked forty camel loads of jewels for her dowry, and

(c) ketabton.com: The Digital Library

Finally the morning came and Moghol-Dokhter sat at her vanity table combing her hair. The old woman showed her to Arab-Bacha through the window. The prince could not resist her beauty and sang out loud,

In that room Moghol-Dokhter.
Is combing her hair.
She has made me insane forever.

Come, my delicate Moghol
Come, my harvest of flowers.

Moghol-Dokhter heard the prince's voice singing about her. She became angry and as she stood up to see who was singing, her hair fell about her neck and came downto her waist This scene excited Arab-Bacha and he sang again,

Moghol-Dokhter stood up,
And braided her hair,
And let it down around her waist.

Come, my delicate Moghol.
Come, my harvest of flowers.

The princess' anger frightened the old woman and she pulled Arab-Bacha from the window and said, "Get away! If the Moghol King knows you are disturbing his daughter from my house, he'll punish both of us."

Arab-Bacha didn't want to lose the old woman's favor. "I'm sorry," he said politely. "I didn't do that on purpose. I was beside myself when I sang." Then he sat in a corner, very sad.

The prince's sadness affected the old woman. "Every Friday Moghol-Dokhter goes to her garden. Go wait along the road and see her there," she said.

This news made the prince happy. He stood up, looked around and then counted the days of the week. "Sunday, Monday... Oh, today is Thursday, and tomorrow will be Friday." Only the night was between. In the morning he would watch Moghol-Dokhter going to her garden.

The night seemed very long, but it finally passed. Early in the morning Arab-Bacha went to the door of Moghol-Dokhter's palace. Many people were waiting along the road.

'Who are these people?" the prince asked a man.

"They're princes and lords who are all in love with Moghol-Dokhter," the man answered. "And..." He hadn't finished his sentence when a slave came out of the palace and announced, "Now, everybody cover his eyes. The princess is going to her garden."

(c) ketabton.com: The Digital Library

The prince said nothing in answer to his father. The next moring he went to his mother and said, "I need some money and a horse for a trip to the Moghol Capital." The Queen tried to convince him not to go, but it was impossible. She told the story to the king. His efforts to keep the prince home failed too. They gave him a horse and all the money he needed. Forty slaves saw him off to the border of his father's kingdom.

Now Arab-Bacha was a lonely traveler. He spent days and nights in the deserts. During the day his saddle was his seat, and at night the ground was his bed. Many weeks passed in this way and finally he arrived at the Moghol Capital.

The prince knew no one in the city. He walked aimlessly up and down the streets until he saw an old woman hurrying home from shopping. "Could you show me a place to spend the night?" he asked her sadly.

"Where are you going?" the old woman said.
"I came to the city today," Arab-Bacha answered. "I'll be here for a while."
The old woman said, "I would welcome you as my guest."

Arab-Bacha accepted the old woman's invitation and accompanied her home. He knew that she was poor and he would have to repay her kindness. "A handful of gold should be enough," he thought to himself and put the gold in her plate when she first served tea."

The old woman was happy with her present. "You don't have to look for another place," she said when she saw the gold. "Stay here for as long as you want to be in the city."

"I appreciate your offer," the prince said. "My problem isn't only about a place to stay."

"I'll be delighted to help you in any way I can," the old woman said.

Arab-Bacha told his story and the old woman listened to him. "You are one of the many men who love Moghol-Dokhter. However, you're young and handsome and should try your luck," she said at the end.

Arab-Bacha thought a minute and then sighed, "If only I could see her!"
"The window of my house overlooks Moghol-Dokhter's dressing room," said the old woman, "In the morning when she makes her toilette I'll show her to you."

This was the happiest news Arab-Bacha had ever heard. That night the people in the Moghol Capital slept soundly, but he was awake till morning fancying the Moghol Capital slept soundly, byt he was awake till morning the face of Moghol-Dokhter at her vanity table. Time had always gone quickly for hime but...

(c) ketabton.com: The Digital Library

"There is nothing for you to see in that building! Leave me alone!"

This was the first time that the king had refused his son anything, and it was the only time he'd addressed him harshly. The prince was completely shaken. He threatened to drown himself if his father didn't let him see Qasr-i-Khas.

The boldness of this idea terrified Arab-Pasha. "He's not old enough to realize the importance of his life, "he thought to himself."I'd rather give him the dey and prevent his death."

Arab-Bacha ran to Qasr-i-Khas as soon as he had the key. He opened the gate and entered the palace. There were seven rooms within, each leading to another. He walked through the first, second, third rooms, but saw nothing except furniture. In the seventh room there was a golden box lying on a desk. He opened the box and saw the picture of a Mongol girl in it. Her beauty charmed the prince and he wondered who she was and where she lived. Except for the king, he knew no one who tell him about her. So he took the picture to him and asked, "Father, who is this girl?"

The king didn't answer the prince's question. He grabbed the picture from him and said, "It's none of your business. Go read your lessons." Arab-Bacha understood that further questions were useless. He left the king's chamber without saying anything.

Not telling Arab-Bacha about Moghol-Dokhter didn't do any good. It only increased his sorrow and in a few months he grew listless and pale. He didn't join his friends at parties any more. If they insisted and took him with them, only his body was there. his soul sought the love whom he'd met in his imagination.

The king Saw his son changing. He didn't want him to be miserable, but he could hardly find any solution to his problem. It was difflcult for him to lose either his son or his love.

Finally his paternal love won. He called the prince in one day and said, "Son, you're losing your health. This is all for something unattainable. The girl you love has many suitors. They-ve all tried to win her and they've all failed. I advise you to stop thinking about her."

Arab-Bacha listened to all his father said. But as if he hadn't heard a word of the king's talk at the end he asked, "Won't you tell me her name?"

"Her name is Moghol-Dokhter," the king sighed.
"Who is she?" he asked next.

"She is the Moghol princess," the king said. He added, "Son, remember my advice."

(c) ketabton.com: The Digital Library

DARI FOIK LITERATURE

MOGHOL-DOKHTER AND ARAB-BACHA

from the collection of
Hafizullah baghban

Long, long ago there was a princess by the name of Moghol-Dokhter. The fame of her beauty and good manners had reached far beyond the borders of her father's empire. She was at a marriageable age and kings and lords from all over the world were her suitors. They had all proposed marriage to her and been rejected. No one could provide the conditions her father asked for. Some of them were disappointed and went back to their countries. Others deserted their homelands and stayed in the streets around her palace to have a glimpse of her when she went to her garden on Fridays.

Arab-Pasha was one of Moghol- Dokhter's suitors. After his efforts to marry her had failed, he found a picture of her and brought it to his kingdom with him. He put the picture in a golden box and put the box in a palace called Qasr-i-Khas. Every day he went to Qasr-i-Khas alone and looked at the picture. His courtiers were eager to know what was in Qasr-i- Khas, but they never dared ask him about it.

Arab-Bacha, the son and heir of the king noticed his father's visits to Qasr-i-Khas too. "What is in that palace, father?" he finally asked one day.

"Nothing, son," the king answered.

"Could I visit it?" the prince inquired.

"No, son," the king said. "Qasri-Khas is my private office, and I don't want anyone to go there and see my notes and papers."

"I won't look at your papers. I promise I won't touch a single thing!" the prince exclaimed.

"Son, it's a beautiful day. Why don't you ride your horse instead?" the king said.

"I can ride my horse any day. I prefer to see Qasr-i-Khas," the prince replied.

Arab-Pasha knew his son would not give up easily. He shouted at him angrily,

صاحب امتیاز: پوهنځی ادبیات وعلوم بشری
مؤسس: پوهاند میر امان الدین انصاری

آدرس

پوهنتون کابل ــ علی آباد ــ کابل
افغانستان.
شماره های تیلفون مرکز پوهنتون
۴۰۳۴۱ـ ۴۲ ـ ۴۳ـ ادارهٔ مجلهٔ ادب
آمریت نشرات، پوهنځی ادبیات
وعلوم بشری

وجه اشتراک سالانه

محصلان مرکز ــ ۲۰ افغانی
مشترکان مرکز ــ ۲۵ »
مشترکان ولایات ــ ۳۰ »
مشترکان خارجی ــ ۲ دالر

مقالات وارده یی که از نشر باز ماند، مسترد می شود. نقل و اقتباس مضامین ادب با ذکر نام مجلهٔ ادب مجاز است.

یگانه وسیله ای که مشخصات ادبیات وهنرمارا روشن میکند و نیز ادب وهنر امروز مارا به تکامل اندر میسازد، همانا آزمودن همهٔ آثار ادبی وهنری به محک انتقاد است. بنابر آن مجلهٔ ادب بحث نقد آثار را بصورت منظم ادامه میدهد و از عموم نویسندگان با صلاحیت آرزومند است، تا نظر انتقادی خود را به آثار منظوم ومنثور گذشته وحال زبان دری جهة نشر به ادارهٔ مجلهٔ ادب بفرستند.

مدیریت مجلهٔ ادب، پوهنځی ادبیات وعلوم بشری

مهتمم: عبدالله (امیری)

دیموهنی مطبعه

قیمت این شماره (۵) افغانی

(c) ketabton.com: The Digital Library

ADAB

BI-MONTHLY LITERARY DARI MAGAZINE

Of The

Faculty of Letters And Humanities

Kabul University

Kabul , Afghanistan

Vol. XVII, No 5 DECEMBER - JANUARY 1969

Editor

Qiamuddin Rayi

Annual Subscription:

Foreign Countries - 2 Dollars

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library